سقوط تیسپون و تسخیرِ عراق توسطِ عرب

گفتیم که پس از پیروزی سعد در قادسیه عمر به او فرمان فرستاد که همانجا که هست در زمینی بر کرانهٔ بیابان و جنوب فرات بماند و از فرات نگذرد و به آن‌سوی آب نرود؛ و سعد جهادگران و خانواده‌هاشان را در زمینی به‌نام کوفه مستقر کرد. فرمانِ عمر به‌آن معنا بود که او در این‌زمان در نظر نداشت که به‌درون عراق لشکرکشی شود، بل‌که می‌خواست که آنچه تا کنون به‌دست آمده بود را حفظ کند.

با پیروزیِ درخشانِ سپاهیانِ اسلام در قادسیه الحاق سرزمینهای عرب‌نشینِ منطقه به مدینه یقینی شده بود؛ و به‌نظر می‌رسد که عمر در آن‌زمان بیش از آن چیز نمی‌خواست. ولی انگار ارادهٔ تاریخ بر چیز دیگری قرار گرفته بود، و قرار بود که شکوه ایران به تاریخ بپیوندد و تمدنِ ایرانی بر دست فرهنگِ بدویِ اسلامیانْ به دوران ماقبلِ ماد پرتاب شود.

در آغاز سال ۱۶ هجری چندده هزار جهادگر از قبایل پرشمار با خانواده‌هاشان در کوفه گرد آمده بودند. فراتِ جنوبی حدِّ فاصل میان کشورِ ساسانی و متصرفات اسلام بود. ولی هنوز بخش بزرگی از قبیله‌ها در درون عربستان بودند که امکانات کافی برای زیستن و اسباب معیشت نداشتند و هدف تاریخیِ آنها ـ بی‌آن‌که خود بدانند یا عمر در نظر داشته باشد ـ خزش به‌درون عراق و ایران بود. انبوهِ جهادگرانِ گردآمده در حیره چون‌که نیاز به خواربار برای ادامهٔ زندگی داشتند همواره در گروههای جهادي به آبادیهای کرانه‌های فرات شبیخون می‌زدند و اموال و دامهای روستائیان را تاراج می‌کردند و به‌کوفه می‌بردند و از این‌راه زندگی می‌گذراندند. بسیاری از روستاهای بومی‌نشینِ منطقه در نتیجهٔ گزندهای عربها تخلیه شدند و مردمشان به‌درون عراق کوچیدند (جَلا اَهلُها). توجیه برای تاراج‌گری نیز آن بود که چون‌که ایرانیان در قادسیه شکست خورده‌اند همهٔ این روستاها در اثر پیروزیِ جنگی به‌دست مسلمین افتاده (فُتِحَت عَنوَةً) و ملک مسلمین شده است و حق دارند که تاراج کنند.

بالاتر گفتیم که سعد ابی‌وقاص به‌عمر گزارش نوشت که بسیاری از روستائیان حاضر نیستند که به‌پیمانهائی که به‌ما داده‌اند وفادار بمانند، و بسیاری‌شان از منطقه کوچیده‌اند و زمینهای کشاورزی ناکارآمد مانده است. نیز دیدیم که یکی از کلانترانِ بومیِ منطقه به‌نامِ

صلوبا پسرِ نسطونا با سعد مذاکراتی کرد و پیمانی از سعد گرفت که روستاهای منطقهٔ **ویه‌گواد** (بهقباد) مورد تعرض واقع نشود. ولی جهادگران به‌چنین پیمانهائی وفادار نمی‌ماندند، زیرا برای ادامهٔ زندگی‌شان به‌خواربار نیاز داشتند و چاره‌ئی جز دست‌اندازی به روستاها و تاراج نداشتند. عربها هر پیمانی که می‌دادند یک نیرنگِ جنگی بود، زیرا پیامبر اکرم پیشترها مقرر کرده بود که «الحَربُ خُدعَه»؛(*) و برای آن‌که ثروتها و داراییهای مردم روستاها را الله به بندگانِ خودش واگذارد تا دینِ الله تقویت شود و مزهٔ شیرین دینِ او در دلهای عربها جای گیرد به‌کار بردنِ هر خدعه‌ئی جائز بود. دست‌اندازیِ عربها به‌روستاهای منطقهٔ صلوبا سبب شد که او پیمانش با عربها را بشکند. گفته شده که در نبردی که یک‌ماهی پس از قادسیه در منطقهٔ بِرس درگرفت بص‌بهری پسرِ صلوبا بر دست زهره ابن حَوِیّه تمیمی زخم برداشت و با مردانش به‌بابل گریخت و در رودخانه غرق شد. در اینجا سخن از سه گروه از جهاد گران است که سعد برای تاراج به آبادیهای منطقهٔ برس فرستاده است.[1] از صلوبا نیز پس از این خبری داده نشده است. شاید او را پیش از پسرش برخی جهادگران که برای تاراج رفته بوده‌اند در دفاع از روستاهائی کشته باشند. پسرِ بص‌بهری که نامش جَمیل بوده نیز به مدینه برده شد و در آینده او را می‌بینیم که در مدینه زیرِ نظر می‌زیَد. نیز، گفته شده که چون بصبهری شکست

(*) در غزوهٔ احزاب وقتی که ابوسفیان مدینه را در محاصره داشت، پیامبر در یکی از شبها محرمانه با یکی از سران غطفان (عُیَینه ابن حَصن فَزاری) تماس گرفت و پیمانی با او امضاء کرد که چنانچه غطفانیها اکنون ابوسفیان را رها کرده بروند او تعهد می‌سپارد که یک‌سوم محصولات جو و خرمای مدینه را به‌آنها دهد. این ترفند سبب شکاف در میان قبایل همراهِ ابوسفیان و برداشته شدنِ محاصره و برگشتنِ ناکامانهٔ ابوسفیان به مکه شد. چند روز بعد پیامبر متن دومِ پیمان‌نامه که نزد خودش بود را به سعد ابن عُباده و سعد ابن مُعاذ ـ سران اوس و خزرج ـ نشان داد و گفت من مجبور بودم که این نامه را به‌آنها بدهم تا آنها از ابوسفیان جدا شوند و شهر شما از گزند برهد. اکنون شما دانید و این نامه. آنها نیز که متوجه منظور پیامبر شدند نامه را گرفته پاره کردند و گفتند هیچ چیزی به ایشان نخواهیم داد. سران غطفان در سرِ موعد کوشیدند که پیامبر را به زور وادار به اجرای تعهدش کنند، ولی از برابر پیامبر و مردم مدینه شکست یافتند. پیش از نوشتن این پیمان‌نامه بود که پیامبر گفت «الحربُ خَدعَةٌ»؛ و کاری که پیامبر برای شکاف افکندن میان همراهان ابوسفیان کرد خدعهٔ جنگی بود و کام‌یاب نیز شد.

۱. تاریخ طبری، ۳/ ۶۱۹ـ ۶۲۰.

یافت و کشته شد بسطام که کلانتر برس بود به زهره ابن حویه پیمانِ باج‌گزاری داد.[۲]

در گزارشِ دیگری می‌خواهیم که همهٔ مردمِ آبادیهای اطرافِ جنوبیِ فرات که پیشتر به خالد ابن ولید پیمان داده بودند که باج‌گزار عرب باشند تا کنون پیمانهاشان را شکسته بودند و آبادیها و زمینهاشان را رها کرده و متواری شده بودند.[۳] این نیز خبرِ ناپابندیِ جهادگران به‌پیمانهای خودشان و دست‌اندازیهای پیاپی به‌آبادیها بوده که مردمِ این آبادیها را ناگزیر می‌کرده که زن و بچه‌هاشان و هرچه که برایشان مانده بود را بردارند و به‌جاهای دورتر از دست‌رسِ جهادگران بگریزند. اکنون پس از شکستِ ارتش یزدگرد در قادسیه دفاع منطقه به‌کلی از میان رفته بود و بسیاری از آبادیهای پیرامون شمالیِ فرات نیز بر روی دست‌اندازی جهادگران گشوده بود.

شنیدنِ خبرِ اموالِ انبوهی که جهادگران از آبادیهای اطراف فراتِ جنوبی غنیمت می‌کردند بسیاری از دیگرقبایلِ درونِ عربستان را تشویق کرد که به‌کوفه بکوچند. هرچه بر شمار عربهای گردآمده در کوفه افزوده می‌شد نیاز به‌خواربار و علوفه و وسائل معیشتیِ آنها افزایش می‌یافت. روستاهای اطرافْ چندان نبودند که تاراجشان بتواند نیازهای آنها را برطرف کند. سه سال تاراجهای مداومْ چیزی در آنجاها باقی نگذاشته بود. لذا، همراه با افزایشِ جمعیتِ لشکرگاهِ کوفه فشار به مدینه برای صدورِ اجازهٔ حمله به‌آبادیهای درون عراق در آن‌سوی فرات شدت می‌گرفت. سعد ابی‌وقاص، طبقِ معمول، پیوسته گزارش جزئیاتِ امور را برای عمر به‌مدینه می‌فرستاد، و نظرها و رهنمودهای کتبیِ عمر را دریافت می‌کرد.

به‌هرحال، پس از رخداد قادسیه چنده هزار تنِ دیگر به جهادگرانِ لشکرگاه کوفه افزوده شدند. وقتی بدانیم که عربها زن و بچه‌هاشان را همراه داشتند و قبیله‌قبیله و طایفه‌طایفه شامل پیر و جوان و کوچک و بزرگ، بُن‌کَن، به منطقه کوچیده بودند،[۴] آن‌گاه متوجه خواهیم شد که چه جمعیتِ انبوهی به‌سرزمینِ حیره سرازیر شده بودند و در این زمان برای گذران زندگی‌شان با چه سختیهائی مواجه بودند، و درنتیجه مردمِ آبادیهای منطقه از دست اینها چه تعدیها می‌دیدند و چه رنجها می‌کشیدند! دست‌اندازیهای عربان

۲. تاریخ طبری، ۳/ ۶۲۰.
۳. تاریخ طبری، ۴/ ۳۱.
۴. بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۵۸۱.

به کِشت‌زارها و باغها و دامهای روستاها سبب بروز قحطی در جنوب عراق شد به‌گونه‌ئی که بخش بزرگی از مردم منطقه در سال ۱۷ه از گرسنگی تلف شدند؛ و مانند هرقحطی مشابهی در اثر مردنِ مردمِ قحطی‌زده در منطقه وبا افتاد، و بسیاری را نیز وبا به‌کام مرگ فرستاد.[۵]

ضمن بازخوانیِ این گزارشها در جائی نمی‌خوانیم که سعد ابی‌وقاص به‌مردم آبادیهای منطقه در جائی پیشنهاد فرستاده باشد که مسلمان شوند؛ و این به‌آن مفهوم است که هیچ امیدی به‌مسلمان شدن مردمِ هیچ‌کدام از آبادیهای منطقه وجود نداشته است یا پیشنهادهای احتمالی‌ئی که خبرش برای ما نمانده است با پاسخ نامناسب روبه‌رو شده است.

سقوط تیسپون

همان‌گونه که رستم فرّخ‌زاد پیش‌بینی کرده بود، تیسپون با از دست‌دادن رستم فلج شده بود، و یزدگرد به علت ادامهٔ ستیز قدرتِ اقتدارگرایان در درون کشور یک شاه مطاع نبود که نیروی کافی برای دفاع از عراق در برابر حملات عربان در اختیار داشته باشد. اکنون دیگر چندانی از سپه‌داران نیرومندِ سنتی از یزدگرد حمایت نمی‌کردند و نیروئی که او به‌عنوان ارتش در اختیار داشت از سپه‌سالار محروم بود و خودش شخصاً سپه‌سالاري را نیز در دست داشت ولی در کاخ سلطنتی می‌زیست. به بیان دیگر، ستیزِ قدرتِ سپه‌دارانِ کشور مانع از آن بود که هیچ سپه‌داری بتواند به مقام فرمان‌دهیِ کل ارتش یزدگرد برسد، و ارتش یزدگرد پس از رستم فرّخ‌زاد بی‌سپه‌سالار شده در میان شماری از سپه‌داران تقسیم شده بود که هرکدام سدِ راه دیگری برای دست‌یابی به سپه‌سالاریِ ارتش (فرمان‌دهیِ کل) بود. درگیریهای داخلیِ قدرت‌خواهانِ مدعیِ سلطنتْ سراسر ایران را فراگرفته بود و کشور داشت از هم می‌پاشید. با این‌حال هنوز هم عمر از هیبت ایران بیم داشت و در صدور فرمان لشکرکشی به‌درون عراق در دودلی به سر می‌برد.

سرانجام، در اثر درخواستهای مکررِ سرانِ جهادگران، فرمان عمر به سعد رسید که به آبادیهای آن‌سوی فرات در درونِ عراق لشکرکشی کنند.

سپاهیان یزدگرد در منطقهٔ بابل -بر کرانهٔ شرقیِ فرات و روبه‌روی انبار- مستقر

۵. بنگر: فتوح البلدان، ۲۵۸.

بودند تا راه رسیدن عربان به پایتخت را سد کنند. مهران و هرمزان و نخویرگان و فیروزان که افسران بازمانده از فاجعهٔ قادسیه بودند با نیروهاشان در چند نقطه استقرار داشتند.[۶] ولی چندان نیروئی در اختیار نداشتند؛ زیرا پس از شکست قادسیه سربازان مسیحی عراق از ارتش می‌گریختند و حاضر به خدمت در سپاه یزدگرد نبودند. جمعی از عربهای اِیاد و تغلب که تا پیش از آن برای حفاظت از حیره در سپاه یزدگرد بودند اکنون به جهادگران پیوسته بودند؛ زیرا مزایائی که از این‌راه نصیبشان می‌شد بسیار بیش از ماه‌مُزدی بود که دولت یزدگرد به‌آنها می‌داد. در درون ایران نیز نفوذ یزدگرد از خوزستان و همدان و آذربایجان فراتر نمی‌رفت. پادگان ایرانی در بابل که زیرِ فرمان‌دهیِ فیروزان بود چندان نیروئی در اختیار نداشت و نمی‌توانست که در برابر یورشهای پیاپی و پیوستهٔ گروههای جهادگران پایداری نماید. مردم بابل و آبادیهای اطرافش نیز که عموماً بومی و مسیحی بودند از فرمان ایرانیان بیرون شده بودند، و از این‌رو تسخیر بابل برای عربها چندان جُهدی نمی‌طلبید. فیروزان شکست یافته گریخت و بابل به‌تصرف عربان درآمد.

اوضاع نیمهٔ جنوبی عراق به‌کلی مختل شده بود، عربها همواره درحال پیش‌رویِ خزنده بودند، و با افتادن بابل به‌دست آنها خطر عرب به تیسپون نزدیک شد. شهریار و نخویرگان و فرّخان و پی‌هومان هرکدام در نقطه‌ئی نه‌چندان دور از غرب تیسپون مستقر شدند تا از چندین نقطه حملات عربان را سد کنند و مانع رسیدنشان به پایتخت شوند. ولی اینها به اندازهٔ کافی نیرو در اختیار نداشتند و در جلوگیری از عربانْ ناتوان بودند. اگرچه سخن از آمادگیِ سپاهیانِ ایرانی برای دفاع از منطقه رفته و گفته شده که آنها سرود می‌خواندند که ما تا زنده‌ایم نخواهیم گذاشت که کشور به‌دست دشمن افتد، ولی توانِ آنها اندک بود. پی‌هومان و فرخان و شهریار در نبردهائی به‌دنبال یکدیگر کشته شدند و نیروهاشان متلاشی شد.[۷]

با در هم شکسته شدنِ مقاومتهای نیروهای مستقر بر سرِ راه عربانْ جهادگران به پایتخت ـ تیسپون ـ نزدیک شدند. شیوهٔ بسیار کارآمدی که پیشترها پیامبر اکرم در عربستان ابداع کرده بود **اَلنَّصر بِالرُّعب** بود، یعنی پیروزی با هراس‌افکنی.[*] عربها برای

۶. تاریخ طبری، ۳/ ۶۲۱ـ۶۲۲.

۷. تاریخ طبری، ۳/ ۶۲۱ـ۶۲۲.

(*) «النصر بِالرُّعب» را پیامبرِ ما ابداع کرده بود. دربارهٔ یکی از شیوه‌های هراس‌افکنی پیامبر در

آن‌که هراس‌افکنی کنند به هر آبادی‌ئی که می‌رسیدند دستِ غارت می‌گشودند، و اگر مقاومتی می‌دیدند مردم را بی‌رحمانه کشتار می‌کردند (يَقتُلونَ قَتلاً ذَريعًا). کلانترانِ محلي از کشتارها و آتش‌زنیها و تخریبها و تاراجها و سبی‌کردنها که در روستاها می‌شد آموخته بودند که باید مردم را به هر وسیلهٔ ممکن در برابر سیل عرب حفظ کرد. عربها نیز برای تهیهٔ خواربارِ موردِ نیاز خویش چاره‌ئی جز تاراجِ آبادیها نداشتند. تسلیم آبادی به عربان و قبول باج‌گزاری بهترین راهِ ممکن برای نجات جان مردم و حفظ آبادی بود.

عربها به تیسپون نزدیک شدند. تیسپون آبادترین و پررونق‌ترین و زیباترین شهر در خاورمیانه بود و مردمش ثروت‌مندترین مردم جهان به شمار می‌رفتند.

تیسپون مجموعه‌ئی از هفت شهرِ به هم‌پیوسته بود که شهرِ پایتختِ شاهنشاهی با همین نامِ **تیسپون** در دو سوی دجله در مرکز آنها قرار داشت. جمعیتِ شهرِ پایتخت در آن زمان بیش از ۲۵۰ هزار تن بوده که عمومًا ایرانیان بوده‌اند.

تقسیم هفت‌گانهٔ تیسپون در زمانِ ساسانی به علت تقسیم جمعیتي بود؛ و در هر شهری جامعهٔ مشخصی می‌زیست. خانواده‌ها و کاخهای سلطنتی عمومًا در پایتخت مستقر بودند و کاخ شاهنشاهی (کاخ سپید) در کوی **اَسپان‌وَر** بر کرانهٔ شرقیِ دجله واقع شده بود. شهرهای پیوسته نیز به‌ترتیب، صنعتی، تجارتی و کارگری و کشاورزی بود، و هرکدام دارای لایه‌های اجتماعیِ ویژهٔ خویش بود. نامهای شهرهای پیوسته به تیسپون، یکی **رومیگان** (به‌عربی رومیه) و دیگری **ماخوزه** بود، که در اولی صنایع پیش‌رفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی ازقبیل زرگری؛ و این دومی از دیرباز و از عهد هخامنشی

عربستان، مردی از بنی‌تمیم که طایفه‌اش در آن زمان در شمال‌شرق حجاز جاگیر بودند و اکنون قبیله‌اش در جهادگران بود بعدها به یاد می‌آورد که مردم می‌گفتند مردی در میان عربها برپا خاسته است و کسانی که به اطاعتش درنه‌آیند را می‌کُشد؛ و ما که نمی‌دانستیم اطاعت از او چیست از بیم او زن و بچه‌هامان را برداشتیم و به سرزمین قبیلهٔ بنی‌سعد گریختیم (قبیلهٔ زهره ابن حویه که بالاتر شناختیم). سپس شنیدیم که هرکه اقرار کند که الله تنها خدا است و محمد فرستادهٔ او است به جان و مالش تعرض نمی‌شود؛ لذا به سرزمینِ خودمان برگشتیم و مسلمان شدیم [طبقات ابن سعد، ۷/ ۱۳۸ ـ ۱۳۹]. این مربوط به سال دهم هجری است. نیز، پیامبر گفته بود که الله مرا با هراس‌افکني پیروزی داده است (نُصِرتُ بِالرُّعب) [سیره ابن هشام، ۲/ ۳۱۹. البدایه ابن کثیر، ۳/ ۲۹۹]. و این رهنمودی بوده که پیامبر اکرم به‌مسلمین داده بوده است که اگر می‌خواهید الله شما را نصرت دهد باید که هراس‌افکنی کنید.

سکونت‌گاهِ جماعات یهودی بود، و بیشترِ یهودانِ شهر به کارهای زرگری و صرافی اشتغال داشتند. **درزنیدان** و **بلاش‌آباد** از دیگر شهرهای پیوسته به پایتخت بودند که مردمشان بومیان عراقی بودند. عمومِ مردم تیسپون و شهرهای پیوسته به‌آن ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین مردم خاورمیانه بودند. خانه‌های این شهرها کاخ‌مانند و کوشکهای (ویلاهای) مجلل بود. خیابانهای وسیع سنگ‌فرش و باغها و گل‌گشتهای (بُل‌وَردهای) زیبا که خانه‌ها را از هم جدا می‌کرد به هرکدام از شهرها زیبایی خاصی داده بود.

تیسپون را پارتیان در سدهٔ پیش از مسیح برای پایتختِ غربی شاهنشاهی ایران ساخته بودند. اردشیر بابکان وقتی شاهنشاهیِ ساسانی را تشکیل داد تیسپون را نوسازی کرده بخش غربی را ویه‌اردشیر نامید. پایتخت اردشیر بابکان در شهرِ **گور** (فیروزآبادِ کنونی در پارس) بود. شاپور اول که جانشینِ اردشیر بابکان شد شهرِ **استخر** را پایتختِ شاهنشاهی کرد که روزگاری پایتخت شاهنشاهی هخامنشی بود. شاپورِ دوم در نیمهٔ سدهٔ چهارم مسیحی دستگاه دولت را از استخر به تیسپون انتقال داد، و از آن‌زمان به‌بعد تیسپون پایتختِ اداری شاهنشاهی ساسانی بود. ما علتِ این تصمیم را نمی‌دانیم جز آن‌که بپنداریم او می‌خواسته که پایتخت به مرزهای غربیِ کشور -که همواره صحنهٔ جنگهای ایران و روم بود- نزدیکتر باشد. سپس انوشه‌روان پایتخت را برای همیشه به تیسپون انتقال داد.

ولی این واقعیتهای تاریخی را خلیفه عمر و هیچ‌کدام از اصحاب پیامبر و هیچ کدام از مردم حجاز نه شنیده بودند و نه می‌دانستند. اطلاعاتِ عربهای حجازی دربارهٔ عراق و مردمِ عراق تا پیش از این رخدادها آن بود که کشور ساسانی (آنچه آنها فارِس می‌نامیدند) را همین سرزمینِ واقع در میان دو رودِ دجله و فرات می‌پنداشتند. در ادامهٔ فتوحاتشان بود که متوجه شدند ایران کشور پهناوری است و هِندوستان هم بسیار دورتر از جائی است که تا آن‌هنگام می‌شناختند و خوزستان را دنبالهٔ هندوستان و «ارض الهند» می‌پنداشتند.

ثروتهای هنگفتی که در تیسپون خفته بود اشتهای قبایل عرب را برای رسیدن به غنایم تیز کرده بود. آنها می‌دانستند که اگر بر این شهرِ افسانه‌یی دست یابند چه نعمتهای بی‌کرانی در انتظارشان است. از این‌رو همهٔ جهادگران که نوشته‌اند حدود صد هزار مرد بودند به‌سوی به تیسپون به راه افتاده بودند؛[8] و چون‌که در این‌زمان هنوز قبایل در کوفه و

۸. تاریخ طبری، ۴/ ۵.

بصره اسکانِ دائم نیافته بودند ـچنان‌که گفتیمـ با خانواده و زن و فرزند به‌جهاد آمده بودند.[۹] لذا یک جماعتِ چند صد هزاری به‌سوی تیسپون می‌خزیدند؛ و معلوم است که چُنین سیلِ عظیم بشری که از نجف تا بَغ‌دادِ کنونی را طی می‌کردند چه آسیبهائی به آبادیهای سر راهشان وارد می‌آوردند. آنها به هر آبادی‌ئی که می‌رسیدند چیزی جز خانه‌های تهی‌مانده از خواربار و اثاث و اسباب در پشت سرشان برجا نمی‌نهادند.

پس از آن‌که جهادگرانْ سرزمینهای جنوبِ عراق را درنوردیدند نخستین شهرِ منطقهٔ تیسپون که مورد حملهٔ آنها قرار گرفت **بلاش‌آباد** در جنوبِ تیسپون بود. سپاهیانی که برای دفاع از بلاش‌آباد مستقر بودند شکست یافتند، فرمان‌دهشان کشته شد و تلفات بسیار دادند. سپس یکی از کلانترانِ بلاش‌آباد که نامش را **شیرزاد** نوشته‌اند پس از مذاکراتی که با سعد انجام داد بلاش‌آباد را تسلیم کرد و پذیرفت که مردمِ بلاش‌آباد باج‌گزارِ مسلمین باشند و با هیچ‌کس بر ضد مسلمین همکاری نکنند.[۱۰]

نوشته‌اند که جهادگران در راه رسیدن به تیسپون حدود صد هزار روستایی را به اسارت گرفتند؛ و هر اسیری تحویل یک جهادگر شد تا نزد خودش دربند بدارد. اینها روستائیانی بودند که به‌ناچار تسلیم شده بودند؛ و عربها آنها را طبق رسومِ قبیله‌یِ دیرینه به اسارت گرفتند تا اگر عمر اجازه داد بکُشندشان یا با گرفتنِ خون‌بها آزاد شان‌کنند.(*) شیرزاد که اکنون از جانب سعد کلانترِ بلاش‌آباد شده بود به‌نزد سعد رفته گفت که اینها کشاورزانِ بیچاره‌ئی‌اند؛ رها شان‌کن تا به آبادیهاشان برگردند و برایتان کار کنند. سعد به عمر نوشت که در راه قادسیه تا ویه‌اردشیر با چندان مقاومتی روبه‌رو نشده و درگیریِ درخورِ ذکری صورت نگرفته، و او صد هزار روستایی را اسیر کرده است و نزد خودش

۹. بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۵۸۱.

۱۰. تاریخ طبری، ۳/ ۶۲۲.

(*) طبق سنتی که پیامبر اکرم نهاده بود، پیامبر یا جهادگرانِ اعزامیش وقتی به‌یک طایفه یا قبیله حمله می‌کردند ضمن تاراج کردنِ داراییها و زنان و دخترانِ قبیله مردانِ قبیله که به‌دستشان می‌افتادند را به‌اسارت می‌گرفتند سپس آنها یا می‌کشتند یا با گرفتنِ خونبها بازمی‌فروختند. مردان بدوی در آن‌زمان خون‌بهای خودشان را شتر و بز می‌دادند. در جنگ بدر پیامبر چند ده تن از کافرانِ مکه را به‌اسارت گرفت و شماری‌شان را کُشت و حدود هفتاد تن را نیز هرکدام به بهای میان دو هزار تا چهار هزار درم به‌خودشان فروخت که عقیل پسرِ ابوطالب و عباس عموی پیامبر از آن‌جمله بودند.

نگهداری می‌کند، و منتظر است که دربارهٔ آنها به او رهنمود برسد. عمر به او نوشت که «هرکه با شما جنگی ندارد و تسلیم می‌شود را به‌حال خود واگذار، ولی هرکه از تو گریخت و بر او دست یافتی هرچه خواهی با او بکن».[۱۱] سعد برای آن‌که اینها را در آینده شناسایی تواند کرد، نامهاشان را ثبت کرد و به شیرزاد تحویل داد و به روستاهاشان بازفرستاده شدند.

ضمنِ این گزارشها هیچ خبری از شورشهای بومیان عراقی برضد ایرانیان در جائی از جنوبِ عراق، و هیچ خبری از همکاریِ مستقیم و داوطلبانهٔ بومیانِ عراقی با عربها ـ از آن نوع که در تسخیر شام و مصر دیدیم ـ داده نشده است؛ و می‌بینیم که تک و توکْ مردانی که از همکاری‌شان با عربها خبر داده شده است کسانی بوده‌اند که در جنگها به‌اسارت گرفته شده و نگاه داشته شده بوده و مجبور به‌همکاری کرده شده بوده‌اند.

عربها به ویه‌اردشیر (تیسپونِ غربی) رسیده آن‌را محاصره کردند. اکنون مقادیر بسیاری جنگ‌ابزارهای ایرانی شامل ابزارهای شهرگیری و دیوارکوبی که گفته نشده در کدام پادگانهای جنوبِ عراق به‌دست آورده بودند در اختیار داشتند. آنها ـ گویا ـ بیست مَنگِنیک داشتند و دیوارهای تیسپون را با منگِنیکها و توپها گلوله‌باران می‌کردند تا در هم کوبند.[۱۲] گفته نشده که چه کسانی از مسیحیانِ عراقیِ گریخته از ارتش یا اسیرشده در جنگها در به‌کار بردنِ این جنگ‌ابزارهای پیش‌رفته به‌آنها یاری و راهنمایی می‌کرده‌اند.

ضمن گزارش تسخیر تیسپون می‌خوانیم که جهادگرانْ همه‌شان اسپ‌سوار بودند، و کسی از آنها پیاده نبود.[۱۳] این خبر نشان می‌دهد که عربها پیش از گشودن تیسپون با تصرف مراکز نظامی ایران در عراق دهها هزار اسپ و اَستر به غنیمت گرفته بودند. در قادسیه نیز اسپانِ بسیاری نصیبشان شده بود. دربارهٔ تسخیر پادگان بابل می‌خوانیم که هرچه سواری و جنگ‌ابزار و اموال در لشکرگاه ایرانیان بود را الله به‌آنها منتقل کرد.[۱۴] آلاتِ شهرگیری ازقبیل مَنگنیک و ایزارهای نظامیِ مهمِ دیگری جز آن که ضمن محاصرهٔ تیسپون از آن سخن رفته است نیز خبرِ به‌غنیمت گرفته شدنِ مهمات جنگیِ ایرانیان در مراکز نظامی

۱۱. تاریخ طبری، ۴/ ۵.
۱۲. تاریخ طبری، ۴/ ۵-۶
۱۳. تاریخ طبری، ۴/ ۲۰.
۱۴. تاریخ طبری، ۳/ ۶۱۹.

ایرانیان است. ولی شرح جزئیات را در جائی نمی‌خوانیم، زیرا غنیمت کردنِ اینها در قبال انبوهِ غنایم تیسپون چندان در نظر گزارش‌گرانِ عرب بی‌اهمیت بوده که به‌جزئیاتِ آن نپرداخته‌اند؛ و بیشتر بر روی غنایم و سبایای تیسپون متمرکز شده‌اند؛ در حالی که تا پیش از رخداد قادسیه که هنوز دستشان خالی بود دربارهٔ یکی‌یکی روستاهای گشوده‌شده در نقاط دورافتادهٔ جنوب عراق با آب و تاب و تفصیلاتْ سخن رفته است، که ازجملهٔ آنها، پیش از این از روستای اَمغیشیا به‌عنوان نمونه سخنی گفتیم که اموالی که در آن روستا به‌دست عربها افتاد چه اندازه بااهمیت تلقی شد، چندان که ابوبکر وقتی خبرش را شنید گفت: هر مادری نمی‌تواند که پسری همچون خالد بزاید.

شاه یزدگرد که تا این‌زمان در ویه‌اردشیر بود بی‌آن‌که بتواند اقدامی کارآمد برای نجاتِ پایتخت انجام دهد مقادیری جواهرات سلطنتی و پیش‌خدمتها و نوکر و کلفتهایش را برداشته به تیسپون شرقی در آن‌سوی دجله منتقل شد؛ و در واقع بی‌مقاومتی از برابرِ عربها گریخت.

نیروهای مدافعِ تیسپون از درونِ شهر در برابر عربان پایداری کردند و چندین‌بار در گروههائی از ویه‌اردشیر بیرون آمدند و جانانه با عربها مقابله کردند و تلفاتی از آنها گرفتند و تلفاتی دادند. در یکی از نبردها زهره ابن حویه تمیمی زخمی شد، و افسری به‌نام شَهروُراز که نوشته‌اند از مردم استخر بود در یکی از نبردها کشته شد.

طبری نوشته که ویه‌اردشیر را مسلمینْ سه ماه در محاصره داشتند.[۱۵]

بلاذری بنابر گزارشِ دیگری که دیده بوده نوشته که تسخیر ویه‌اردشیر ۹ ماه وقت گرفت.[۱۶]

در زمان محاصرهٔ ویه‌اردشیر همواره گروههای چند هزاریِ جهادگر برای گردآوریِ خواربار و دام به آبادیهای دور و نزدیک در جنوب و غرب عراق گسیل می‌شدند و با مقادیر انبوهی خواربار و گاو و گوسفند که از روستاها غارت کرده بودند برمی‌گشتند تا مورد تغذیهٔ جهادگران قرار گیرد. درنتیجه، مناطق روستاییِ اطراف جنوبی و غربی تیسپون با قحطی بسیار سختی مواجه شد.

گروههای اعزامی سعد در ضمنِ آن با شهرهای پیوسته به پایتخت و آبادیهای

---

۱۵. تاریخ طبری، ۴/۶-۷.
۱۶. فتوح البلدان، ۲۵۸.

اطرافْ مذاکراتی انجام دادند و از کلانترانِ شهرها و آبادیها تعهد گرفتند که به محاصره‌شدگان امداد نرسانند، و هرکه از مردم شهرها بخواهد که از شهر برود جهادگران با او کاری نداشته باشند، و هرکه بخواهد که در شهر بماند باید تعهدِ باج‌گزاری بدهد و برای مُسلِمین خبرچینی کند.[۱۷]

درحینِ محاصرهٔ ویه‌اردشیر هیأت اعزامی یزدگرد به‌نزد سعد آمد و پیشنهاد داد که ایران از جنوب عراق چشم‌پوشی کند و آن‌را به عربان واگذارد و عربان دست از محاصرهٔ تیسپون بکَشند و میان ایرانیان و عربها صلحی برقرار شود و دجله مرز میان ایرانیان و مُسلِمین باشد. ولی عربان که سقوط شهر را نزدیک می‌دیدند پیشنهاد را رد کردند. نوشته‌اند که عربها پاسخ دادند که میان ما و شما هیچ صلحی نخواهد بود؛ ما آمده‌ایم تا عسل آفریدون و ترنج کوتی بخوریم.[۱۸]

پلهای پیوندِ دو بخشِ تیسپون توسط نیروهای مستقر در تیسپونِ شرقی منهدم شده بود، و هیچ امدادی برای مردم ویه‌اردشیر نمی‌رسید. چون محاصره به درازا کشید خواربار شهر تمام شد و مردمِ شهر از زور گرسنگیْ سگان و گربگانِ شهر را خوردند؛ و بسیاری از شهر گریختند. سرانجام در شبی از شبها جهادگرانْ دسته‌جمعی، جان بر کف، سوار بر دیوارهای شهر شده به‌درون شهر سرازیر شدند؛ ولی در شهر با هیچ مقاومتی روبه‌رو نشدند؛ زیرا مدافعان از شهر گریخته بودند. یکی از جهادگران گفته که من یک مردی که از شهر بیرون آمده بود تا بگریزد را دست‌گیر کردم؛ و او گفت که مدافعان شهر چون شنیدند که شاه به شما پیام فرستاده که غربِ دجله را به‌شما واگزارَد شهر را رها کرده و رفته‌اند.[۱۹]

بعدها کسانی به‌یاد می‌آوردند که عربها چون وارد تیسپون غربی شدند و چشمشان به‌کاخِ سفید خسرو اَنوشَه‌رَوان افتاد که در آن‌سوی دجله می‌درخشید از شوقْ تکبیر برآوردند و گفتند: «این همان وعده‌ئی است که الله به‌ما داده است»؛ و تا هوا روشن شد دسته‌جمعی تکبیر می‌گفتند.[۲۰]

---

۱۷. فتوح البلدان، ۲۵۹.

۱۸. تاریخ طبری، ۴/ ۷.

۱۹. فتوح البلدان، ۲۵۸. تاریخ طبری، ۴/ ۷-۸.

۲۰. تاریخ طبری، ۴/ ۸.

مردم معمولیِ شهر نیز با سرازیرِ شدنِ عربها به‌درون شهر زن و بچه‌هاشان را برداشتند و راهِ گریز گرفتند. در گزارشها خبری از آتش‌افکنی و تخریب به‌دست داده نشده است. در هفتهٔ آینده در این‌شهر زیبا به‌جز خانواده‌های جهادگران که در خانه‌های خالی‌مانده جاگیر شدند و هرچه در شهر و خانه‌ها مانده بود را برای خودشان گردآوری کردند، اثری از مردم شهر نیست.

یزدگرد که در تیسپون شرقی بود همین‌که خبرِ سقوط ویه‌اردشیر را شنید جواهرات و پیش‌خدمتها و نوکران و کلفتهایش را برداشت و به شادفیروز گریخت که شهری در پنج فرسنگی شرقِ قصر شیرینِ کنونی بود و خسرو پرویز کاخی در آن ساخته بود.

شیرازهٔ امور کشور چنان از هم پاشیده بود که شاه هیچ کمکی از درون ایران دریافت نمی‌کرد و نیروئی که پیشتر داشت را نیز از دست داده بود. هرمزان و فیروزان که در زمانِ نزدیک شدنِ عربها به‌تیسپون برای گردآوری نیرو به خوزستان و نهاوند رفته بودند در جریان محاصرهٔ ویه‌اردشیر شنیدند که یزدگرد از شهر گریخته و به‌تیسپون شرقی رفته است، لذا به عراق برنگشتند و در همان شهرها که مراکز سنتی و محل حاکمیت خاندانی‌شان بود ماندگار شدند. فرارِ یزدگرد از ویه‌اردشیر در اینها بی‌تصمیمی ایجاد کرده بود.

نوشته‌اند که عربها دو ماه در ویه‌اردشیر بودند، و سعد کوشید که برای گذر از دجله و حمله به تیسپونِ شرقی لَنج به‌دست آورد تا پل شناور ببندد، ولی برای عبورِ دهها هزار جهادگر چنین چیزی امکان‌پذیر نشد (یعنی بومیانِ منطقه با آنها همکاری نکردند). او -سرانجام- به جهادگران فرمود تا سواره و شناکنان از دجله بگذرند؛ و تأکید کرد که اگر ما اکنون این تصمیم را اجرا نکنیم ایرانیان به‌زودی نیروهاشان را گردآوری خواهند کرد و به‌سوی ما خواهند شتافت و ما را واپس خواهند راند. ما باید به الله توکل کنیم و از این آب بگذریم. نوشته‌اند که سعد به‌جهادگران گفت که از زمینهائی که ما تا کنون گرفته‌ایم هیچ خطری متوجه ما نیست، زیرا شما منابع خواربارشان را نابود کرده و جمعشان را پراکنده کرده‌اید؛ ولی خطر از جانبِ آن‌سو است که ممکن است اقدام به‌حمله به‌شما کنند. و گفت که اگر ما دیر بجنبیم یزدگرد تا سه روزِ دیگر هرچه اموال در مدائن هست را گردآوری می‌کند و از شهر می‌برَد. او خبر نداشت که یزدگرد از شهر گریخته است و چندان نیروئی برای دفاع از شهر نمانده است.

جهادگران در تاریکیِ شب، گروه‌گروه، سوار بر اسپانشان از دجله گذشتند. چون

یک جمعِ ششصد مردیِ آنها به‌آب زدند جمعی از ایرانیان برای رویارویی با آنها بیرون آمدند و در میان آب با آنان درگیر شدند تا واپس برانندشان، ولی در برابر نیزه‌های عربها که به‌چشمانشان حواله می‌کردند تابِ مقاومت نداشتند، شماری‌شان غرق شدند و بقیه بازگریختند.

در اینجا از هیچ تلفاتی دربارهٔ جهادگران خبر داده نشده است.

این‌گونه، جهادگران در دهها هزار مرد به‌درون تیسپونِ شرقی سرازیر شدند. نوشته‌اند که سَلمان الفارِسی(*) نیز سوار بر اسپ و شناکنان پهلوبه‌پهلوی سعد ابی‌وقاص می‌رفت تا به آن‌سوی دجله رسیدند. گفته شده که آب دجله در این نقطه چندان ژرفا نداشت و آب تا تنگِ اسبان می‌رسید، یعنی پای اسپانشان به‌زمینِ کفِ رودخانه می‌رسیده است.

درگیریهای جهادگران با مدافعان تیسپون شرقی چندان درخورِ ذکر نیست، و از یک درگیری کوچکی خبر داده شده که دوامی نداشته است، و معلوم می‌شود که این درگیری نیز با مردم شهر بوده نه با سپاهیانِ یزدگرد؛ زیرا سپاهیان یزدگرد با گریختنِ او شکسته‌دل شده بوده‌اند و چندان علاقه‌ئی برای ماندن و جان دادن در دفاع از پایتختِ او در آنها نمانده بوده است و همین‌که عربها به‌درون شهر ریختند بیشینهٔ آنها برای نجاتِ جانِ خویش گریختند. مردمِ شهر نیز در همان ساعات اولیه گریخته بودند. گفته شده که عربها در کوچه‌های شهر می‌رفتند و به‌کسی برنمی‌خوردند، و فقط مدافعانِ کاخِ سپید در درونِ کاخ بودند.

از زبان یکی از فرزندانِ بازماندگانِ تیسپونِ شرقی که در آن زمان بچه بوده وبه‌بردگی عربان افتاده بوده نوشته‌اند که مردمِ تیسپون همین‌که چشمشان به عربها افتاد که با آن هیأت و شکل و شمایلشان دسته‌جمعی از آب بیرون می‌جهیدند، فریاد برآوردند که «دیوان آمدند، دیوان آمدند» (این عبارت را دین‌وری و طبری به پارسی نوشته‌اند) و از برابرِ آنها پا به گریز نهادند. در همین گزارش می‌خوانیم که مردم تیسپون به‌هم می‌گفتند: «اینها مردم‌زاد نیستند، دیوزاد استند».

عربها ازکشتار کسانی که با اموالشان از شهر می‌گریخته‌اند خبرهائی به‌دست داده‌اند.

(*) دربارهٔ کیستیِ سلمان الفارسی، پس از این سخن مختصری خواهیم داشت.

در گزارشی می‌خوانیم که یکی از مردمِ یک نقطهٔ دورافتاده از شهر در حین فراری دادن زن و بچه‌هایش به‌یکی دیگر گفته که زنبورها بر سرمان ریختند و ما را از خانه‌هامان تاراندند.

آخرین مقاومتی که مدافعان ارگ سلطنتی موسوم به کاخ سپید (که عربها القصرُ الاَبیَض نامیدند) از خود نشان دادند نیز چندان نپائید؛ زیرا مدافعین یقین داشتند که ادامهٔ مقاومتْ فرجامی جز نابودی‌شان نخواهد داشت. نوشته‌اند که سلمان فارسی را سعد فرستاد تا مدافعان کاخ را وادار به تسلیم کند. سلمان به‌آنها گفت که اگر مسلمان شوید ما با شما کاری نخواهیم داشت. آنها پاسخ دادند که نیازی به دینِ شما نداریم. گفت: «اگر نمی‌خواهید که مسلمان شوید باید باج‌گزاری به‌ما را بپذیرید وگرنه چاره‌ئی جز جنگیدن ندارید، و جنگ نیز جز نابودیِ شما در پی نخواهد داشت». آنها وقتی دیدند که تاب مقاومت ندارند پذیرفتند که کاخ را تسلیم کنند و با دستهای خالی بروند.

پس از آن، سعد گام به‌درونِ کاخ شاهنشاهان نهاد. نوشته‌اند که سعد چون چشمش به شکوهِ کاخ افتاد این آیهٔ قرآن را خواند: کَم تَرَکوا مِن جَنّاتٍ وَ عُیونٍ، و زُروعٍ و مَقامٍ کریم، و نعمَةٍ کانوا فیها فاکِهینَ. کَذٰلِکَ و أورَثناها قومًا آخَرین {دخان: ۲۵- ۲۸}؛ یعنی «چه بسیار باغستانها و چشمه‌ساران را در پشت سرشان رها کردند و کِشت‌زارها و جایگاههای ارج‌مند را و نعمتهائی که در آن غوطه‌زن بودند! به این‌سان ما [الله تعالیٰ] اینها را به مردمی دیگر به ارث دادیم».

و نوشته‌اند که سعد ایوان کاخ را نمازگاهِ مسلمین کرد، و نخستین نماز جمعه نیز در آنجا برگزار شد.[۲۱]

اگرچه جهادگرانْ همهٔ خواربار و اشیای رهاشده در خانه‌های دو بخشِ غربی و شرقیِ شهرِ تیسپون را برای خودشان گردآوری کردند، ولی ثروتهائی که در کاخهای سلطنتی به‌دست آنها افتاد چندان بود که ثروتهای خانه‌ها در برابرش قابل ذکر نبوده تا به ردیف کردنِ غنایمی که در خانه‌های شهروندانِ عادی گردآوری کرده بوده‌اند بپردازند و گزارش دهند. هرجا هم که از تاراج خانه‌ها سخنی رفته است سخن از یک پیش‌آمدِ شنیدني يا به‌مناسبتِ موضوعی بوده که بعدها در جمعِ خودشان بازگفته‌اند و وارد کتابها شده است.

پیش از این گفتیم که دولتِ ایران در آن‌زمان ثروت‌مندترین دولت جهان بود، و

۲۱. تاریخ طبری، ۴/۸-۱۶. نیز، بنگر: الأخبار الطوال، ۱۲۶-۱۲۸.

مردمِ درونِ کشورِ شاهنشاهی ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین مردمِ جهان بودند، و شهر تیسپون از نظرِ ثروت و رفاهْ در جهان همتا نداشت. بازخوانیِ گزارشهائی که عربها دربارهٔ تاراجهای شهر تیسپون داده‌اند آن‌همه ثروت که در تیسپون خفته بوده است ما را به‌شگفتی وامی‌دارد. این‌که وقتی در شهر آشوب افتاده و مردم شهر آمادهٔ گریختن از شهر شده‌اند هرچه می‌توانسته‌اند اموالِ کم‌وزن و بهادار را با خودشان برده‌اند نیازی به‌گفتن ندارد؛ با این‌حال پس از تسخیر تیسپون چندان مال به‌دست جهادگران افتاد که بازخوانیِ خبرش ما را شگفت‌زده می‌کند.

گفته شده که در تسخیر تیسپون شصت‌هزار جهادگر شرکت داشتند، و اموال نقدینه از زر و سیم که در میان آنها بهره شد به‌هرکدامشان دوازده هزار درم رسید.[۲۲] یک‌پنجم اموال غنایم را نیز برای خلیفه به‌مدینه فرستادند. یعنی نقدینهٔ زر و سیمِ تاراج‌شده در تیسپون بالغ بر نهصد میلیون درم شده است. قدرتِ خریدِ یک درم در آن‌زمان بیش از قدرتِ خریدِ بیست دلارِ آمریکایی در زمانِ ما بوده است. اگر بپذیریم که چندین برابرِ این نقدینه را گریختگانِ شهر با خودشان برده بوده‌اند،[۲۳] آن‌گاه می‌توانیم ثروتهای نقدینه که در تیسپون وجود داشته است را برای خودمان حدس بزنیم. اما بهای جواهرات و ساخته‌های هنریِ زرینه و سیمینه که در کاخهای خانوادهٔ سلطنتی در تیسپون گردآوری شد دهها برابرِ نقدینه‌های گردآوری‌شده بوده است.

ضمن آمارِ غنایمِ تیسپون از مقادیر حساب‌نشدنیِ جواهرات گران‌بها که کسی بهایشان را نمی‌دانست و شمشیرها و سپرهای تزیینیِ زرین و جواهرنشان، از پیکره‌های زرین گوهرنشان در کاخهای سلطنتی، از رختهای دیبای زردوزیِ شاهانه به شمار بسیار که از چندین نسلِ شاهان و شاه‌زادگان بازمانده بود و کسی نمی‌توانست که بهائی بر آنها بگذارد، از ظروف زرین و سیمین و نگین‌نشان، و بسیار ساخته‌های ارج‌مند دیگر سخن رفته است.

مردی بعدها گفته که وارد انبارِ یکی از کاخها شدیم که پر از سبدهای به‌مُهرشده بود، و چون گردآوری کردیم و گشودیم دیدیم که ظروف‌آلاتِ زرینه و سیمینه است.

اینجا خزینهٔ نگینهای بهادارِ الماس و یاقوت و زمرد بوده که در این ظرفها انباشته

۲۲. تاریخ طبری، ۴/ ۲۰.
۲۳. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۱۶.

شده بوده است.

یکی دیگر گفته که چند مردِ پارسی را دیدیم که به‌رودخانه زده بودند و می‌گریختند و استری را در پیش می‌راندند که بار بر پشتش بود؛ آنها را دنبال کردیم و به‌تیر بستیم و کشتیم و استر را از آب بیرون کشیدیم، دوتا جعبه بر بارش بود، چون گشودیم معلوممان شد که رختِ جواهرنشان و شمشیر و زرهِ جواهرنشان خسرو است که در مراسمْ از آنها استفاده می‌کرده است.

برای چنین مواردی که شناخته می‌شده است، نیاز به‌یادآوری نیست که نام و نشان بر آنها نقش شده بوده و به‌ایرانی‌ئی که در اسارتشان بوده نشان داده‌اند و او خوانده و توضیح داده است. شاید هم مردی که ما با نام سلمان فارسی می‌شناسیم اینها را می‌خوانده است.

دیگری گفته که چند مرد پارسی را دیدیم که دوتا استر را می‌راندند و می‌گریختند. آنها را تعقیب کردیم و کشتیم و استران را گرفتیم، و چون بارشان را گشودیم معلوممان شد که تاجِ جواهرنشانِ خسرو است که قطعه‌قطعه در یک جعبه جا داده شده بود و بزرگ بود، و بر بارِ استرِ دیگر رختهای دیبای جواهرنشان خسرو بود.

دیگری گفته که چند مردِ پارسی اسپی با بار داشتند و می‌گریختند، آنها را دنبال کردیم و کشتیم، و بارِ اسپ که دوتا جعبهٔ پوشیده بود را گشودیم و دیدیم که در یکی پنج شمشیر و در دیگری شش شمشیر است همه جواهرنشان؛ از آن‌جمله شمشیرِ خسرو انوشه‌روان بود و شمشیر هرمز و شمشیر قباد و شمشیرِ فیروز و شمشیرِ خاقانِ ترکستان و شمشیر بهرام چوبینه و شمشیر داهر هندوستان.

دیگری گفته که دو مرد را دیدیم که خرانی با بار را در پیش می‌راندند. آنها را تعقیب کردیم، با آنها جنگیدیم جنگیدیم، یکی‌شان را کشتیم و دیگری گریخت، و ما خران را گرفتیم. دوتا جعبه بر بارشان بود، در یکی پیکرهٔ زرینِ اسپی بود با زینِ سیمینِ جواهرنشان و سینه‌بند و دم‌بند و لگامِ جواهرنشان از یاقوت و زمرد. و در دیگری پیکرهٔ سیمینِ شتری بود با دم‌بند و تنگ و افسار و پوزه‌بندِ زرینِ جواهرنشان و پیکرهٔ زرین و جواهرنشانِ مردی بر آن سوار بود.[۲۴]

دیگری از پیکرهٔ سیمینِ یک شترکِ جواهرنشان سخن گفته که پیکرهٔ زرینِ

۲۴. تاریخ طبری، ۳/۱۶-۱۹.

جواهرنشانِ مردی سوارش بوده، و این شترک به اندازهٔ یک آهو بوده است.[۲۵]

مردی به‌نام حماد گفته که مردی به‌نامِ خارجه شترکی زرین و سیمین و جواهرنشان که به‌اندازهٔ یک بزغاله بود را آورد و بر روی غنایم افکند، شترک چون بر زمین ایستانده می‌شد پیکرهٔ زرین و جواهرنشانِ مردی بر او ظاهر می‌شد که سوار بود.[۲۶] یعنی شترک را به‌گونه‌ئی ساخته بوده‌اند که اگر نه‌ایستاده بوده یا خوابیده بوده پیکرهٔ مردِ سوار بر آن در درونِ کمرش نهان بوده و فقط شترک دیده می‌شده است، و همین‌که ایستانده می‌شده پیکره بیرون می‌آمده و سوار بوده است.

گزارشهای این‌چنینی بسیار است که بعدها عربها ضمنِ بازگوییِ ریز و درشتِ رخدادها بازگفته‌اند و برای ما مانده است.

ازجمله آثار ارج‌مندی که در گنج‌خانهٔ شاهنشاهی در کاخِ تیسپون نگهداری می‌شد اشیای افتخارآور بود که در دورانِ شاهنشاهیِ پارتیان و ساسانیان در جنگها از رومیان گرفته شده بود؛ نیز تحفه‌های هنری ارج‌مند که از جانبِ شاهان روم و هند و چین و کاشغر در مناسبتها به دربارهای ایران اهداء شده بود؛ نیز شمشیرها و تاجها و قباها و سلاحها و وسائل شخصی شاهنشاهان ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا خسرو پرویز، و تختِ سلطنتی خسرو انوشه‌روان که خسرو پرویز بر شکوهش افزوده بود و شاید نمونه‌اش در تاریخ ساخته نشده بود و شهرت جهانی داشت و بشریت نمی‌توانست که بهائی بر رویش بگذارد. این بخشِ گنج‌خانه در واقع موزهٔ آثارِ تاریخی بود. صدها پیکرهٔ زرینِ گوهرنشان از شاهان و شاه‌زادگان، و هزاران پیکرهٔ سیمین و زرینِ جواهرنشان از انواع جانوران و پرندگان که هرکدام به تنهایی به ارزش یک گنج‌خانه بود به‌دست جهادگران افتاد. از پیکره‌های زینتی گران‌بها که از آنها سخن رفته است، پیکرهٔ اسپ از زرِ ناب با زین نقره که چشمانش از یاقوت بود و زین و یراقش را گوهرهای گران‌بها آرایش داده بود؛ پیکرهٔ سیمینِ مردِ اسپ‌سوار و تزیین‌شده با انواع نگینهای گران‌بها، و بسیار ساخته‌های هنریِ شبیه اینها. هزاران قطعه از چنین ساخته‌های هنري که بهای واقعیِ هرکدامشان سر به‌میلیونها درم می‌زده در کاخهای تیسپون به‌دست جهادگران افتاده است. عربان بعدها پی به ارزش برخی ساخته‌های هنری بردند و دربارهٔ چیزهائی که به‌دست آورده بودند و

۲۵. الأخبار الطوال، ۱۲۸.

۲۶. تاریخ طبری، ۲۸/۴.

در آن‌زمان ارزشش را نمی‌دانستند سخن می‌گفتند. مردی به‌نامِ مخفز گفته که یک پیکرهٔ کوچک جواهرنشان که من در غنایم تیسپون به‌دست آوردم و بر روی اموالِ سهمِ خُمس افکندیم تا برای خلیفه به مدینه فرستاده شود ارزشش چندان بود که اگر به فروش می‌رفت و در قبایل بنی‌بکر بهره می‌شد آنها را به‌نوا می‌رساند.[۲۷] یعنی بهای حقیقیِ این پیکرهٔ زرینِ جواهرنشان دهها میلیون درم بوده است.(*)

عربها چند روز مشغول گردآوری غنایمِ تیسپون بودند. هرچه از زر و سیم و جواهرات بود را با تبر و تیشه شکستند و بر روی دیگر غنایمِ زرین و سیمین ریختند تا پس از آن‌که خُمس خلیفه را جدا کردند بقیه را میان خودشان بهره کنند. بهره شدنِ زیورآلات و ساخته‌های زرینه و سیمینه چنان بود که آنها را با تبر می‌شکستند و خُرد می‌کردند و وزن می‌کردند و به‌وزنِ زر یا سیمْ و بر اساس دینارِ زر یا درمِ سیم (نقره) نرخ‌گذاري می‌کردند و بهره می‌شد. نگینهای بهادار که از آنها جدا کرده می‌شد نیز به‌شماره بهره می‌شد و میان بزرگ و کوچکِ آنها چندان تفاوتی نمی‌نهادند زیرا بهاشان را نمی‌دانستند. بسیاری از نگینها نیز چنان ترکیب شده بود که به‌هنگامِ شکستنِ آن ساخته‌ها شکسته می‌شد؛ زیرا عربها در آغاز فتوحاتشان به‌این نگینهای ناشناخته چندان بها نمی‌دادند. آنچه کالا بود (رخت و فرش و اثاث) را نیز تخمیني نرخ‌گذاری می‌کردند، و به شمارِ افراد سهم‌سهم می‌کردند و به قرعه در میانشان بهره می‌شد.

جهادگرانْ واقعًا بهای نگین را نمی‌دانستند. یکی از جهادگرانِ جوان که در فتوحاتِ غربِ پارس شرکت داشته (سال ۲۲ یا ۲۳ هجری) سالها بعد به‌یاد آورده که در میان غنایمی که گرفته بودیم بودیم زیوری بود که نگینهای سرخ و زرد و سبز بسیار داشت، و چون بهره شد هر نگینی را به پنج درم و شش درم فروختند، ولی هرکدام بیش از بیست‌هزار درم می‌ارزید.[۲۸] این زیور که گفته نشده چه بوده را شکسته و هر تکه‌ئی با نگینهایش به‌یکی داده‌اند، و او نیز نگین را از طلا جدا کرده، طلا را برای خودش نگاه داشته و نگین را فروخته است.

آنان وقتی تیسپون را گرفتند نمی‌دانستند که با آن‌همه چیزهائی که به‌دست آورده

۲۷. تاریخ طبری، ۴/ ۲۶.
(*) این مرد ازجمله منابع گزارشهای تسخیر تیسپون و فتوحات در برخی شهرهای عراق است.
۲۸. تاریخ طبری، ۴/ ۱۸۹.

بودند چه کنند! برخی از اموال کاخِ سلطنتی چنان شکوه‌مند بود که در جهان همتا نداشت.

یکی از افتخارات تاریخ ایران که به دستشان افتاد **درفش کاویان** بود. درفشی که رستم در جنگ قادسیه داشت و به‌دستِ عربها افتاد نیز درفش کاویان بوده است، ولی درفشِ کهنِ کاویان در گنج‌خانه نگاهداری می‌شده است. این درفشِ شکوهمند از زمان اردشیر بابکان تا آن‌روز در میانِ شاهنشاهانْ دست به‌دست شده بود و در هر زمانی بر زیور و آرایش آن افزوده شده بود و صدها گونه زیور و جواهر برآن آویخته بود و در جنگهائی که ایرانیان با رومیان داشتند پرچم ایران بود و برای ایرانیان پیروزی به ارمغان آورده بود. درفش را ایرانیان به کاوهٔ اساطیر نسبت می‌دادند و می‌گفتند که همان است که کاوے برافراشت و ایرانیان در زیر آن با اژدهاک (ضحاک) جنگیدند و پیروز شدند و کشورشان را از شاهِ بیگانه نجات دادند و فریدون را به شاهی نشاندند؛ و همان درفشی بود که شاهانِ کیانی و شاهان اشکانی و سپس شاهان ساسانی نگاه می‌داشتند و همواره برایشان پیروزی می‌آورد.[۲۹]

عربها بعدها به یاد می‌آوردند که درفش کاویان از پوست پلنگ ساخته شده بود، چهار گز پهنا و شش گز درازا داشت و با نگینهای یاقوت و زمرد و مروارید و دیگر جواهرات آراسته بود، مردی به‌نامِ ضِرار که این درفش در سهمِ غنیمتها نصیبش شد آن‌را سپس به سی‌هزار درم فروخت، ولی بهای اصلیش به دو میلیون و دویست هزار درم بالغ می‌شد.[۳۰]

یکی از غنایم ارج‌مندِ کاخ شاهنشاهی (کاخِ سپیدِ انوشه‌روان) فرشِ **بهارستان** بود که نوشته‌اند مساحتش ۶۰ گز در ۶۰ گز بود (حدود ۹۰۰ متر مربع). این فرش که در تالار مهمانیهای کاخ (جائی که عربها ایوان مدائن نامیدند) افکنده شده بوده، آن‌گونه که بعدها به یاد می‌آوردند، تار و پودش ابریشم ناب بود، مزین به انواع جواهراتِ ارج‌مند و دارای نَخچ و نگارهائی بود که بهار را با همهٔ زیباییهایش به تصویر می‌کشید. بهارستان در بزمهای زمستانه مورد استفاده قرار می‌گرفته است. تار و پود بهارستان از ابریشم و نخهای

۲۹. تاریخ طبری، ۱/ ۱۹۸، ۵۱۱، ۵۶۲ و ۲/ ۱۷۸.

۳۰. تاریخ طبری، ۳/ ۵۶۴. ابوالحسن مسعودی، مُروج الذهب و معادن الجوهر (دار الأندلس، بیروت، بی تاریخ)، ۲/ ۳۱۹.

زرین بود، بر گِرداگِردش تصاویر آدمهائی کشیده شده بود که صف اندر صف نشسته بودند و در برابرشان جویهائی روان بود که با نخهای ابریشمین و زرین بافته شده و با انواع جواهرات منقوش شده بود، و تصاویرِ درختان و بوته‌ها و گلهائی که شاخه‌ها و تنه‌هاشان از تارهای ابریشمین و زرین و برگ و بارشان از زمرد و یاقوت و مرجان و انواع نگینهای ریزِ گران‌بها بود از همه‌سو بر روی فرش روئیده بودند و منظره‌ئی دل‌گشا به بیننده می‌داد. گفته شده که بهارستان را برای موسم زمستان که ریاحین از روی زمین وَرچیده شده بود تهیه کرده بودند و روی آن به بزم می‌نشستند و چنان بود که در باغی نشسته باشند که زمینش زر، زیب و زیورش نگین، میوه‌هایش گوهر و برگهایش حریر و صفحه‌های زرین بود.

نوشته‌اند که سعد ابی‌وقاص چون چشمش به بهارستان افتاد سرانِ قبایل را گرد آورد و گفت: دستهای شما را الله تعالیٰ از مالهای غنیمت پر کرده است، این گلیم را نمی‌توان پاره‌پاره و بهره کرد، کسی هم توانِ خریدن چنین چیزی را ندارد؛(*) به‌نظر من، شایسته است که ما از سهم خودمان در این گلیم بگذریم و آن‌را برای امیرالمؤمنین بفرستیم و دلِ امیرالمؤمنین را با آن خوش کنیم تا هرگونه که صلاح بداند دربارهٔ آن تصمیم بگیرد».

مُسلِمین پیشنهادش را پذیرفتند، و بهارستان را تاشده بر روی گاری نهادند و به همراه خُمس غنیمتها به مدینه فرستادند. عمر که با دیدن چنین گلیم بسیار بزرگ و عجیب و غریبی در شگفت مانده بود برآن شد که آن را به‌عنوان دارایی مدینه و نشانهٔ عظمت

(*) همواره بازرگانانی (مال‌خرهائی) در لشکرکشیها حضور داشتند که کارشان خریدن غنایم و سبایا از جهادگران بود. بازرگانانی نیز به‌مدینه می‌رفتند و مال‌خر بودند و اموال غنایم که در میان اصحاب پیامبر بهره می‌شد را می‌خریدند. اینها کالاهای خریده شده را به مراکز تمدنی چون درون ایران و اناتولی می‌بردند و می‌فروختند. این بازرگانان هم عرب بودند هم ایرانی و هم از قومیتهای دیگر. این‌که یهودانِ عراق فعالترین بازرگانانِ خریدار تاراجها بوده‌اند خردپذیر به‌نظر می‌رسد؛ زیرا آنها تا این زمان در شهرهای عراق مراکز بزرگِ بازرگانی و صرافی و زرگری داشتند. شگفت است که در گزارش فتوحاتِ عربها دربارهٔ شهر ماخوزه که یهودی‌نشین بوده هیچ سخنی نرفته است. آیا یهودان با مسلمین همکاری کردند یا با اموال سخاوت‌مندانه‌ئی که نهانی برای فرمان‌دهانشان فرستادند شهرشان را از دست‌بُرد محفوظ داشتند؟ یا عمر به‌درخواست کعب الأحبار به‌سعد فرمان نوشت که با آبادیهای یهودی‌نشین کاری نداشته باشد؟ یک شهرِ دیگرِ یهودی‌نشین که در کنار انبار بوده نیز از تعرضِ عربها مصون ماند و ضمن گزارش فتوحات عراق هیچ خبری دربارهٔ آن داده نشده است.

فتوحات اسلام نگاه دارد تا آیندگان بدانند که الله تعالیٰ چه نعمتهائی در «مدائن کِسریٰ» نصیب بندگانش کرده بوده است؛ لیکن علی با نگاه داشتن آن مخالفت نمود و گفت که چُنین کالای پرارزشی را نباید نگاه داشت تا در آینده به‌کسانی برسد که حقشان نیست؛ بل‌که باید یاران پیامبر از آن بهره‌مند شوند. او به عمر مشورت داد که آن‌را پاره‌پاره کند و در میان صحابیانِ پیامبر بهره کند.

بهارستان را به‌فرمان عمر پاره‌پاره و بهره کردند. یکی از پاره‌هایش که نوشته‌اند بهتر از پاره‌های دیگر نبود را عمر به‌علی داد، و علی آن‌را به بیست هزار درم فروخت.[۳۱]

پولی که علی با فروختنِ این پاره به‌دست آورده، گرچه در آن‌زمان برای مردم مدینه مالِ انبوهی بوده است و می‌شده که یک رمهٔ بزرگِ گوسفندِ شیرده یا یک رمهٔ شتر با آن خرید، ولی ارزش هر دانه از گوهرهای نشانده‌شده بر این پاره به‌چند برابرِ این مبلغ می‌رسیده است.

بهارستان علاوه بر آن‌که یک نمونهٔ شگفت‌انگیز از هنر ایرانی بود، نمونه‌ئی است از شکوه کاخ تیسپون بود که در یکی از سالنهایش این فرش افکنده می‌شده است. و چنین کاخی به‌دست عربانی افتاده بود که هرکدامشان در همهٔ عمرش بیش از یک چادر موئین فرسوده نداشت و همهٔ زندگیش در این یک چادرِ بی‌فرش و اثاث خلاصه می‌شد و مجموعهٔ دارایی هرکدامشان از چندتا شتر تجاوز نمی‌کرد و همهٔ اثاث چادرِ هرکدامشان را می‌شد که بر پشت یک شتر جاداد.

غنایمی که الله تعالیٰ در شهرِ تیسپون از چنگالِ ایرانیانِ دشمنِ خودش بیرون کشید و به‌تصرفِ بندگانِ خودش داد دست‌آوردهای مادی دوازده سده تلاش پی‌گیر تمدنیِ مردمِ ایران بود که به شکلِ مجموعهٔ عظیمی از آثار هنری و زیورآلات در گنجینه‌های تیسپون گردآوری شده بود و بیشترین مقدار آن در کاخ اَنَوشَه‌رَوان یعنی همان کاخ سپید بود که در آینده **ایوان مدائن** نامیده شد و اندکی از ویرانه‌هایش تا امروز در زیرِ آسمانِ بغداد سر افراشته است. چُنین مجموعهٔ بی‌مانندی که ساختهٔ دستهائی هنرآفرین و گردآوردهٔ هنرپروران و هنردوستانِ بزرگ ایران بود به‌دست مردمی افتاد که ارزش هنرها و صنایع را نمی‌دانستند، و تنها چیزی که خوش‌دل شان‌می‌داشت سیم و زر و دختران و زنان نرم‌تن و شیر و گوشت شتر بود. عرب از تمدن و هنر و عرفان و معنویاتْ هیچ نمی‌دانست. آنچه

۳۱. تاریخ طبری، ۴/ ۲۱-۲۲. کامل ابن اثیر، ۲/۵۱۸-۵۱۹.

ذهنِ او را تحریک می‌کرد هوس مادی و لذتهای محسوس بود. عرب جز برخورداری از زن زیبا و دست‌یابی به خوراک خوش‌مزه و نوشابهٔ جگرنواز هیچ آرزوئی در سر نداشت. به‌همین دلیل هم بود که برترین سعادتِ آرمانی و بهترین فرجام اخروی که در آیات قرآن برای عرب به تصویر کشیده شده بود برخورداری از دخترکانِ زیباروی سفیدپوستِ سیاه‌چشمِ نارپستانِ همیشه‌دوشیزهٔ مطیعِ سربه‌زیر به شمار بسیار، و میوه‌های لذت‌آور و گوشتِ پرندگان، و پسرکانِ زیبارو و نرم‌تن (لطیف)، و خیمه‌های رنگارنگ در باغهای دل‌گشا در کنار جوی آب و زیر درختان سایه‌گسترِ کُنار یا در نخلستان بود. هدف زندگی آرمانی را جهادگرانِ عرب در دست‌یابی به این چیزها می‌دیدند، و دست‌آوردهای تمدنی و فرهنگیِ بشرِ متمدن را نه می‌شناختند و نه می‌توانستند که برای آنها ارزشی قائل شوند.

دربارهٔ ناآگاهیِ اینها از برخی مواد معمولی که در هر خانوادهٔ روستایی در عراق یافت می‌شد، بعدها یکی از جهادگران به یاد می‌آورد که در آبادیهای کنارهٔ فرات کیسه‌های کافور به‌دست آوردیم و نمک پنداشتیم و چون در خوراکی‌مان ریختیم متوجه بدمزگیِ غذا شدیم. یک مردِ مسیحیِ بومی (یک مال‌خرِ دوره‌گرد) گفت: «نمکِ این سرزمین بدمزه است؛ این نمکهای بدمزه را به‌من بدهید من یک پیراهن در عوض آن به‌شما می‌دهم». و کیسه‌های کافور را با یک پیراهنِ کم‌بها مبادله کردند. کسی که این داستان را بازگویی کرده گفته که «پیراهن را گرفتیم و یکی‌مان آن‌را پوشید و بسیار از آن خوشمان می‌آمد و مردی که آن‌را پوشیده بود را می‌گرداندیم و پیراهنش را به همه نشان می‌دادیم. بعدها فهمیدیم که بیش از دو درم ارزش نداشته است».[۳۲]

دو درم نیز در آن زمان که آغاز فتوحات بود برای بسیاری از عربها مبلغِ مهمی بوده است. در آن زمان می‌شد که در مدینه با دو درم یک بزِ شیرده خرید.

در موردِ مشابهی، یک جهادگرِ دیگر بعدها به یاد می‌آورد که در مدائن کافور بسیاری به‌دست آوردند و آن‌را نمک پنداشتند و در خوراکی‌شان ریختند سپس فهمیدند که مزه‌اش تلخ است و غذائی که با آن پخته‌اند خوردنی نیست.[۳۳]

یکی از کلانترانِ روستاییِ کرانهٔ فرات در منطقهٔ بابل پیش از رخدادِ قادسیه کوشیده که با رئیس بنی‌شیبان ـ معنّا ابن حارثه ـ دوستی بگیرد و روستاهای منطقه‌اش را از

۳۲. تاریخ طبری، ۳/۴۹۸.
۳۳. تاریخ طبری، ۴/۱۷.

دست‌برد عربها برهانَد. او هدایائی برای معنّا فرستاده که پالوده نیز ازجملهٔ آنها بوده است. بعدها مردمِ خانهٔ معنّا گفته‌اند که مُعَنّا چون پالوده را دید از زنِ خودش پرسید که این چیست؟ زنش گفت: «به‌گمانم که زنِ بیچاره‌اش خواسته که رشته‌شوربا بپزد ولی نمی‌دانسته که چه‌گونه بپزد». و معنّا گفت: «خاک بر سرش».[۳۴]

نیز، در گزارشها می‌خوانیم که بسیاری از جهادگرانْ سکه و شمش طلا را نمی‌شناختند، و یکی از آنها وقتی غنایم تیسپون در میانشان بهره شد بانگ می‌زد که «چه کسی این صفحه‌های سرخ‌رنگ را از من می‌گیرد که به‌جایش صفحه‌های سفید به‌من بدهد؟»[۳۵] یعنی او پیشنهاد می‌کرد که شمش طلا را با نقره عوض کند، زیرا می‌پنداشت که این «صفحه‌های سرخ‌رنگ» را نمی‌شود که صرف کرد.

چنین بودند بسیاری از آن دهها هزار جهادگری که پایتخت ایران را گشودند؛ مردمی که حتّا نمی‌دانستند بهای طلا بیش از بهای نقره است؛ و بسیاری از آنها در عمرشان نه سکه‌های طلا دیده بودند نه نقره؛ و همان‌گونه که کافور و کلوچه و نانِ نازک را برای نخستین‌بار در عمرشان در آبادیهای جنوبِ عراق دیدند، سکه و شمش را برای نخستین‌بار می‌دیدند و می‌پنداشتند که سفیدرنگش بهتر از سرخ‌رنگش باشد.

بدویانی که تا دیروز باور نمی‌کردند که مبلغی بیش از ده بار صد درم (یعنی هزار درم) در دنیا وجود داشته باشد، و این‌را در سخن از تسخیرِ حیره خواندیم، از راه تاراج اموالِ ایرانیان هر روز ثروت‌مند و ثروت‌مندتر می‌شدند تا جائی که دارای ثروتهای ملایینی شدند.

جهادگرانِ عرب ارجِ دست‌آوردهای تمدنی و ساخته‌های هنری را نمی‌دانستند، و از ساخته‌های هنریِ زرینه و سیمینه چیزی جز زر و سیم و نگین نمی‌دیدند. یعنی تاج یا شمشیر یا پیکرهٔ زرینی که می‌توانسته میلیونها درم ارزش داشته باشد بهایش نزد عرب بیش از مقدار زر و سیم و نگینهائی که برآن بود پنداشته نمی‌شد. آنچه تزیینات ساختمان کاخها و کوشکها بود که البته برای عرب هیچ ارزشی نداشت، زیرا گچ و سنگ و کاشی و رنگ بود و قابل برکندن و فروختن نبود. پیکره‌ها و نگاره‌های کنار و روی دیوارها هم که البته «بُت» بودند که می‌بایست منهدم می‌شدند؛ زیرا فرمودهٔ دین بود که هیچ بتی نباید

۳۴. تاریخ طبری، ۳/ ۵۰۷.

۳۵. الأخبار الطوال، ۱۲۷. تاریخ طبری، ۴/ ۱۷.

وجود داشته باشد. برای عربْ تنها چیزی که ارج داشت، علاوه بر زر و سیم، زن و دخترِ زیبا بود و خوراک لذیذ. رختِ عربْ پوشش ساده‌ئی بود که در یک جامه و یک لانگیته و یک عبا و یک نعلین خلاصه می‌شد. رخت ایرانیانِ متمدن برای عربان به‌کار نمی‌آمد و درخور پاره شدن و تبدیل به رختِ عربی شدن بود. رخت عربی در آن‌زمان **اِزار** و **رِداء** بود، که اولی بر پائین‌تنه می‌بستند و دومی بر دوش می‌افکندند و بر تن می‌پیچاندند، و یک طنابِ نخی یا موئین که بر کمر می‌بستند این رخت را نگاه می‌داشت. این اِزار و ردای سنتی چون‌که شایسته‌ترین پنداشته می‌شد بعدها مقرر شد که هرکس به زیارت خانهٔ الله می‌رود باید آن‌را بپوشد. از این‌رو است که حاجیان به هنگامِ حج کردنشان اِزار و رِداء بر تن کنند تا در بهترین رختِ رسمی باشند. این‌که پوشیدن کفش در هنگام حج کردن ممنوع است نیز یادآورِ آن است که عرب بهترین پای‌افزار را نعلین می‌دانست. عرب عادت نکرده بود که کفش به پا کند و همهٔ عمرش یا پاهایش برهنه بود یا نعلینی دوبندی از لیف خرما یا از چرمِ خشکیدهٔ شتر و طناب موئین برپا می‌کرد که به شدت زبر و خشن بود. کاخ و کوشک نیز برای عرب جای زیستن نبود و کاخهای تیسپون برای عرب ارزشی نداشت. عرب نمی‌توانست که آن‌همه شکوه و زیبایی که در کاخ شاهنشاهی و دیگر کاخهای تیسپون وجود داشت را درک کند. او از کاخها و کوشکهای پایتخت پرشکوهِ ساسانیانْ دیوارهائی بلند و دراز با بانهای پهناور می‌دید که بتها و نگاره‌های گوناگونِ رنگین و کنده‌کاریهائی بر آنها به چشم می‌خورد، و چُنین به‌نظر عرب می‌رسید که اینها نه ساختهٔ دست بشر بل‌که کارِ جن‌ها است که معلوم نیست برای چه منظوری ساخته باشند. از مجموع سالنهای یک کاخ نیز اطاقهائی می‌دیدند که از بادِ بیابانی محروم است و آفتاب نمی‌تواند که از همه‌سو در آن بتابد و خفگی‌آور می‌نمود. برای عرب بهترین جای زیستن در زیر چادر بود. عرب با باد و شن و گرد و خاکِ بیابان خو گرفته بود و جز آن زندگیِ ساده را نمی‌توانست که تحمل کند. تخت و تاج و دیهیم و اورنگ و کاخ و بارگاه و سراپرده و زیور و نقش و نگار برایش مفهوم نداشت. دست‌آوردهای تمدن و فرهنگ بشری برای عرب غیر قابل درک و شناخت بود. شاید بودند در میان هزاران عربْ چند مردی که به برخی از جنبه‌های ابتداییِ زندگی شهری علاقه یافته بودند. اما نمونهٔ اینها در میان عربان بسیار اندک بود. سعد ابی‌وقاص ازجمله مردانی بود که «شهري» به شمار می‌آمد، زیرا اهل مکه و مهاجرِ مدینه بود، و نه در چادر بل‌که در خانهٔ گِلین زیسته بود. او پیش از

جنگِ قادسیه در حیره در کاخی مصادره‌یی در حیره فرود آمد که عربها قصر می‌نامیدند، و سپس در تیسپون در کاخ شاهنشاهی نشیمن گرفت.

سعد ابی‌وقاص مرد زیرکی بود و به‌جای آن‌که مانند جهادگرانِ ساده‌دل در فکر شهادت باشد در اندیشهٔ آن بود که زنده بماند و از ثمرهٔ فتوحاتْ بهره برگیرد و برای خودش در این‌دنیا بهشت بسازد. او در قادسیه به میدانِ نبرد نرفت و به بهانهٔ این‌که بیمار است و پشتش کورک به‌در آورده است و نمی‌تواند که تحرک داشته باشد همهٔ چهار روزی که عربان در قادسیه درگیرِ پیکار بودند در سرای بزرگی که مُشرِف بر میدان نبرد بود می‌زیست، و رهنمودها و فرمانهایش را از بالای بانِ سرا به توسط نماینده‌اش به فرمان‌دِهان قبیله‌یی می‌رساند. او در آن روزها بیوهٔ زیبا و کم‌سال مُثَنّا ابن حارثه را به زني گرفته بود، و با او در آن سرا به‌سر برد و از فرازِ سرا تماشاگر نبردهای عربان و ایرانیان شد. نوشته‌اند که زنِ سعد وقتی دید که او از رفتن به‌میدان نبرد خودداری می‌کند گفت: «دریغا مثنّا!» و سعد به‌خشم شده تپانچه به‌چهرهٔ او زد، و زن گفت: «ترسو استی و رشک می‌ورزی؟» و از سعد رنجید و چهار روز با سعد سخن نگفت.[۳۶]

نه تنها سعد بل‌که بسیاری از مردانی که از مدینه با او آمده بودند نبرد نکردند بل‌که در انتظار نتیجهٔ نهایی نبردها نشستند و تماشاگر شدند. آنها برای زنده ماندن و برخوردار شدن از دست‌آوردِ این لشکرکشیِ بزرگ آمده بودند، و نبرد کردن و کشته شدن را برای بدویانِ نومسلمانی واگذاشتند که می‌جنگیدند تا به غنایم برسند. گرچه بیش از دویست تن از مدینه با سعد همراه شده بودند،[۳۷] در گزارش نبردهای قادسیه چندان نامی از کسانی که از مدینه آمده بودند آورده نشده است، و همین امر نشان می‌دهد که آنها از بیم آن‌که کشته شوند و از لذت برخورداری از غنایم و سبایا محروم شوند وارد میدان کارزار نمی‌شدند. تنها کس از مردم مدینه که در نبردهای قادسیه از او نام برده و رشادتش را ستوده‌اند، هاشم ابن عُتبه (برادرزادهٔ سعد) است. از دو-سه تنِ دیگر نیز نامی در میان هست. یکی از جهادگرانْ پس از جنگ قادسیه ناخرسندیش از عافیت‌طلبیِ سعد و همگنانش را در سروده‌ئی این‌گونه نکوهید:

ما جنگیدیم تا الله پیروزی فرستاد؛ ولی سعد در دروازهٔ قادسیه نشست. ما در حالی

۳۶. تاریخ طبری، ۳/ ۵۳۰، ۵۴۱، ۵۷۶.

۳۷. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۱۴۵.

برگشتیم که زنانِ بسیاری بی‌شوهر شده بودند؛ ولی زنانِ سعد بی‌شوهر نشده‌اند.

نوشته‌اند که سعد وقتی سخنانِ این‌مرد را شنید دست دعا بلند کرده گفت: «بارخدایا اگر او دروغ گفته است زبان و دستش را از من ببُر»؛ و که ساعتی نگذشت که پیکانی جهید و بر دهان آن‌مرد نشست، و تا جان داد نتوانست که هیچ سخنی بر زبان آورَد.[۳۸] به بیانِ دیگر، این‌مرد را تیرِ غیب از میان برداشت تا دیگران حساب کار خودشان بکنند و زبان به نکوهش یارِ دیرینِ پیامبر نگشایند. پس از آن در میان مردم شهرت یافت که سعد «مُستَجابُ الدَّعوه» است، یعنی هر درخواستی که از الله بکند برآورده می‌شود؛ و این فضیلت را الله به دعای پیامبر به او داده است.[۳۹]

در نبردهای بعدی تا گرفتن تیسپون نیز سعد ابی‌وقاص نجنگید، بل‌که همواره رهنمود می‌داد و فرمان می‌فرستاد.

نوشته‌اند که در کاخ شاهنشاهی تیسپون یک پیل سلطنتی وجود داشت. نمی‌دانستند که آیا آن‌را بکُشند یا چه‌کار اش‌کنند؟! پیلهای دیگری را پیش از آن کشته بودند. سعد به عمر نوشت که با آن چه کند؟ عمر پاسخ نوشت که «اگر خریدار یافتید بفروشیدش». آن‌را به‌معرض فروش نهادند و مردی از اهالی حیره آن‌را خرید، و در حیره آن‌را می‌آراست و در روستاها می‌گرداند و با آن نمایش می‌داد.

در دنبال خبر می‌خوانیم که این پیل تا سی سال دیگر زنده بود و صاحبش با آن نمایش می‌داد.[۴۰]

به‌نظر می‌رسد که این پیل ازجمله هدایای گران‌بهای شاه هندوستان به خسرو پرویز بوده؛ موجود بسیار ارزش‌مندی که اکنون بازیچهٔ دست عربها شده بود.

برای سقوط نهایی تیسپون تاریخهائی آورده‌اند که با هم همخوانی ندارد. عربها بعدها تاریخ رخدادهای فتوحاتِ اولیه را به‌درستی روایت نکرده‌اند. برای تعیین سقوط تیسپون ما ناگزیر استیم که رخدادهای پیش و پس از آن را با آن پیوند بزنیم. با این بازخوانی، می‌توانیم به‌طور قطع بگوئیم که سقوط تیسپونِ شرقی در اواخرِ سال ۱۸ هجری و حدود بیست ماه پس از رخدادِ قادسیه بوده است، و تاریخهای دیگر که در کتابها آمده

۳۸. تاریخ طبری، ۳/ ۵۷۸ و ۵۸۰.
۳۹. أنساب الأشراف، ۱۰/ ۱۴.
۴۰. فتوح البلدان، ۲۸۲.

است ناشی از خطای روایت‌گرانِ بعدیِ رخدادها است.

تیسپون را عربها **مَدائن کِسریٰ** می‌گفتند (یعنی شهرهای خسرو). در آینده «کسریٰ» نیز حذف شد و ـ به‌اختصار ـ **مدائن** گفتند.

در دنبالهٔ گزارشها می‌خوانیم که سعد خانه‌های مدائن را میان جهادگران بهره کرد و عربها زن و فرزندانشان را در خانه‌ها اسکان دادند. خانواده‌های اینها چند ماه در مدائن بودند تا آن‌که عمر فرمان فرستاد که به‌کوفه برگردند.[۴۱]

وقتی سهمِ خُمس تاراجهای تیسپون به مدینه رسید، در میان آنها تاج و رخت و شمشیر و زیور شاهانه بود. عمر فرمود تا یکی از رشیدترین و زیباروترین جوانانِ مدینه را آوردند و رخت شاهانه بر تنش کردند و زیورهای شاهانه بر او آویختند، او را بر تختی نشاندند که از چوب ساخته و با زیورهای ارج‌مندی که از تاراجهای تیسپون رسیده بود آراسته بودند، و تاج خسرو را در میان دو ستونِ چوبین بر بالای سرش آویختند، تا شکلی از هیأت شاهنشاهانی که افسانه‌های بسیار درباره‌شان شنیده بودند را به‌دیده بنگرند؛ و اصحابِ پیامبر از آن‌همه شکوه که می‌دیدند در شگفتی شدند. عمر وقتی این‌همه شکوه را دید گفت: «کَسرا سرگرمِ چیزهائی شد که به او داده شده بود و برای آخرتش نه‌اندیشید. او برای شوهر دخترش یا زنِ پسرش گرد آورد و برای آخرتِ خودش چیزی نفرستاد».[۴۲]

این‌که چرا عمر در اینجا یزدگرد سوم را «کسرا» نامیده است، باید یادآور شوم که عمر و مردمِ مدینه در آن زمان، و حتّا پیش از آنها پیامبرِ ما، شاهِ ایران را کَسرا می‌نامیدند. این نام را آنها از کجا گرفته بودند؟ رومیانِ حاکم بر شامْ خسرو را «کُسرو» تلفظ می‌کردند، سریانیها این لفظ را از رومیانِ شام شنیده بودند و چنین می‌گفتند، عربهای حجاز این لفظ را از سریانیها شنیدند و گرفتند و بر عموم شاهانِ ایران اطلاق کردند. دو خسرو نزد عربهای حجاز شناخته بود؛ یکی خسرو انوشه‌روان و دیگر خسرو پرویز. و این شناخت سبب شده بود که آنها کَسرا (یعنی خسرو) را معادلِ شاه بپندارند. بر همین اساسْ شیرویه و آزرمی‌دخت و پوران‌دخت و یزدگرد سوم را کَسرا نامیدند. در سده‌های آینده که بخشی از ایرانیانْ مسلمان شدند همین خطا از راه عربها به‌زبان ایرانیان مسلمان‌شده و عربی‌آموخته نیز راه یافت و شاهنشاهانِ ساسانی را خسروان گفتند و حتّا صفتِ «خُسروانی» از آن

۴۱. تاریخ طبری، ۴/ ۲۱.

۴۲. تاریخ طبری، ۴/ ۲۲ـ۲۳.

ساختند که به‌معنای شاهنشاهی بود (یعنی آنچه مربوط به شاهنشاهان ساسانی است از سنتها و رسوم و آداب و بزمها و جشنها و جز آنها).

همراه اموال تاراجیِ ایرانیان که به مدینه فرستاده شده بود گروهی دخترکان و پسرکانِ سَبی‌شده بودند که در سَهمِ خُمسِ خلیفه به‌مدینه فرستاده شده بودند. اینها را جهادگران به همراه هزاران زن و دختر از خانه‌های ایرانیانِ بی‌دفاع‌شده بیرون کشیده بودند. طبق رسمی که پیامبر نهاد و خودش به‌آن عمل کرده بود، وقتی یک آبادی‌ئی به‌دست مسلمینِ می‌افتاد آنها چادرچادر یا خانه‌خانه را کاوش و بازرسی می‌کردند، اموالِ موجود در آنها از بستر و گلیم و رخت تا نخ و سوزن و ماکیان و نان و نان‌دانی را به غنیمت می‌گرفتند، و زنان و دختران را به دل‌خواه خودشان برمی‌داشتند، سپس همه را در میان خودشان بهره می‌کردند. حکم الله چنین بود که وقتی مؤمنین بر آبادی‌ئی دست یابند همهٔ اموال و مردم آن آبادی به‌آنها تعلق بگیرد. شکنجه کردنِ مردِ اسیرشدهٔ خانه برای آن‌که اگر مالی نهان کرده است بیرون آورَد و تحویل دهد نیز از رسومِ اسلامی بود که پیامبر انجام داده بود. مثلاً، ضمنِ سخن از تسخیر خیبر در سال هفتم هجری توسط پیامبر، می‌خوانیم که جوانی یهودی به‌نام کنانه ابن ربیع نَضری که پیامبر گمان برد که اموالی نهان کرده است را تحویل پسرعمه‌اش زُبَیر ابن عوام دادند تا شکنجه اش‌کند که اگر چیزی را نهان کرده است نشان دهد؛ و زُبَیر او را با سیخچهٔ داغ که بر سینه‌اش می‌کشید شکنجه کرد. چون کنانه در آستانهٔ مرگ قرار گرفت پیامبر او را تحویل یکی از یارانش ـ به‌نام محمد ابن مسلمه ـ داد تا سرش را ببُرد. زنِ کنانه که نوعروسی ۱۶ـ۱۷ ساله بود (در همان روزها عروس شده بود) و با شماری از دختران و زنان از خانه‌ها بیرون کشیده شده بودند را نیز پیامبر برای خودش برداشت و نامش را صَفِیّه کرد (یعنی گُزین‌شده)؛ و کنیزِ همخوابهٔ خویش کرد.[۴۳]

بر این اساس، رسمِ گرفتن و شکنجه کردن کسی از مردمِ شهرها و آبادیهای تسخیرشده که گمانِ نهان‌کردنِ مالی بر او می‌رفته از رسومِ معمولیِ جهادگران بوده است.

سبایائی (زنان و دخترانِ ازخانه‌ها بیرون‌کشیده شده‌ئی) که اکنون سعد ابی‌وقاص سهمِ خُمسِ خلیفه به مدینه فرستاده بود را عمر به‌همراه مالهای آورده‌شده در میان

۴۳. تفصیل را، بنگر: سیره ابن هشام، ۳/ ۲۸۶. تاریخ طبری، ۳/ ۱۴ـ۱۵. مغازی واقدی، ۶۷۲ـ۶۷۳. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۲۹.

اصحابِ پیامبر بهره کرد. یعنی همان‌گونه که کالاها و جواهرات و زر و سیم و نقدینه و چارپایانِ غنیمت‌شده بهره می‌شد، سَبایا نیز بهره می‌شدند تا صاحبانشان برای خودشان نگاه دارند و مورد استفادهٔ جنسی قرار دهند یا بفروشند یا به آشنایان ببخشند.[۴۴]

گزارشهای متعددی دربارهٔ دختران سبی‌شدهٔ ایرانی در تیسپون و شهرهای وابسته به‌آن که اصحاب پیامبر برای خودشان نگاه داشتند و فرزندشان از اینها بود در کتابهای تاریخی برای ما مانده است؛ یعنی وقتی خبری دربارهٔ یکی از فرزندانِ یکی از اصحاب پیامبر آمده به مادرش نیز اشاره شده که چه کسی بوده. چنین دخترانی زیبایی‌شان مانع از آن بوده که صاحبشان آنها را بفروشد. بسیاری از اصحاب بزرگ پیامبر دارای چنین کنیزشدگانیِ بودند که مادرِ برخی از بچه‌های آنها شدند و **اُمِّ وَلَد** نام گرفتند (یعنی مادرِ بچه)؛ و برخی از این بچه‌ها را ما می‌شناسیم. به‌عنوان یک مثال، دربارهٔ عثمان پسر عبدالرحمان عوف می‌خوانیم که مادرش از سبایای مدائن بود.[۴۵] یعنی دختری بود که همراه زنان و دخترانِ سبی‌شده سهمِ خمس برای عمر فرستاده شده بود و عمر در بهره کردنِ آنها به‌عبدالرحمان اش‌داده بود.

چند سده بعد این روایتِ بی‌اساس و بی‌مأخذ که در هیچ‌کدام از گزارشهای تاریخی نه‌آمده است در میان شیعیان عراق برسرِ زبانها افتاد که دختر یزدگرد سوم جزو سَبایای تیسپون بود و همراه خمس غنایم برای خلیفه به مدینه فرستاده شد و در بهره شدنِ سبایا که عمر انجام داد به حسین پسرِ علی (امام حسینِ بعدی) رسید، و بعدها علی ابن حسین (زین العابدینِ بعدی) را این دختر به دنیا آورد.

شیعیانِ عراق در سده‌های بعدی چون‌که علاقه داشته‌اند که زنِ امام حسین و مادر امام زین العابدین شریفترین و زیباترین زن دنیا بوده باشد، و می‌دانسته‌اند که مادرِ او دختری بوده که همچون همگنانش از خانه‌ئی بیرون کشیده شده بوده و در بهره شدنِ سبایا سهم حسین ابن علی شده بوده است، این کنیزشده را دختر یزدگرد سوم نامیدند. آنها در سدهٔ چهارم هجری از زبان امام باقر روایت می‌کردند که دختر یزدگرد را وقتی به مدینه بردند در مسجد نشاندند و چندان زیبا بود که مسجد از پرتو رویش درخشید. دخترانِ مدینه با شنیدنِ وصف زیبائیش برای دیدنش رفتند. عمر نیز برای دیدنش رفت، و وقتی

۴۴. دربارهٔ دست به‌دست کردن سبایای مدائن، بنگر: ابن سعد، ۷/ ۴۸۱ـ ۴۸۲.
۴۵. طبقات ابن سعد، ۳/ ۱۲۸.

به او نگریست او رویش را پوشانده گفت: «اف! بی‌روز بُواد هرمز». عمر گفت: به‌من دشنام می‌دهد؛ و خواست به او بزند. علی به عمر گفت: تو حق نداری که به او بزنی؛ بگذار تا او خودش هرکدام از مردان را که دلش بخواهد برای خودش برگزیند. عمر به این رهنمود عمل کرد و اجازه داد که دخترکْ صاحبِ آینده‌اش را اختیار کند. دخترک برخاسته به‌نزد حسین ابن علی رفت و دستش را بر سرِ او نهاد. علی از دخترک پرسید: «نامت چیست؟» گفت: «جهان‌شاه». علی گفت: «شهربانو بهتر است». آن‌گاه رو به حسین کرده گفت: «بهترینِ فرزندِ روی زمین را برای تو به دنیا خواهد آورد». و او علی ابن حسین را به دنیا آورد.[۴۶]

البته چنین روایتِ بچگانه یا پیره‌زنانه‌ئی که بیش از افسانه‌ئی نیست به هرکس نسبت داده شده باشد، خودش خودش را نقض می‌کنند و اساس و بنیادی ندارد و خِرَد از پذیرفتنش خودداری می‌کند. گزارشِ تاریخی می‌گوید که مادرِ زین العابدین در سال ۳۷ هجری در یکی از روستاهای غربِ سیستان سبی شده بوده و هیچ پیوندی با خاندانهای حکومتگر نداشته است تا چه رسد که دخترِ یزدگرد بوده باشد.[۴۷]

ما می‌دانیم که یزدگرد پیش از سقوط تیسپون به شادفیروز گریخته بود و پس از آن هم هیچ‌گاه دست عربان به او و کسی از خاندان سلطنتی نرسید. معلوم هم نیست که در این زمان او که در سنِ ۲۲ـ۲۳ سالگی بوده زن و بچه داشته است؛ زیرا در گزارشهای تاریخی اشاره‌ئی به این موضوع نرفته است. حتّا معلوم نیست که او در این زمان ازدواج کرده بوده یا نه!

سقوط دیگر شهرهای عراق

پس از سقوط تیسپون بخشی از سپاهیانِ یزدگرد در **تکریت** و بخشی در **جلولاء** موضع گرفتند تا مانعِ پیش‌رویِ عربان به‌درون ایران‌زمین شوند. تکریت مرکز استان پیروزشاپور بود و شهرِ تکریت نیز پیروزشاپور نامیده می‌شد. شاپور اول ساسانی در سال ۲۵۹م والیریانوس را در اینجا شکست داده و اسیر کرده و سپاهیانِ متجاوز رومی را در هم

۴۶. اصول کافی، ۱/ ۴۶۷.
۴۷. تفصیل را، بنگر: ارشاد مفید، ۲/ ۱۳۷. إعلامُ الوَرىٰ، ۱/ ۴۸۰ـ۴۸۱. موالید الأئمه، ۲۳. أنساب الأشراف، ۳/ ۳۲۵. معارف ابن قتیبه، ۲۱۵. طبقات ابن سعد، ۵/ ۲۱۱ و ۲۱۴.

شکسته بود، و به‌این مناسبت اینجا را پیروزشاپور نامیده و تبدیل به‌شهرِ مهمی کرده بود. جلولاء در شرق تیسپون و تکریت در شمالِ تیسپون در دو نقطه واقع شده بودند. از این دو نقطه سرزمینِ بومیِ ایرانیان آغاز می‌شد. جلولاء سرآغاز سرزمین لُرهای ایرانی‌نژاد، و تکریت سرآغازِ غربیِ سرزمینِ کُردهای ایرانی‌نژاد بود. این‌سوی این دو نقطه سرزمینِ بومیانِ عراق بود که از زمان کوروش بزرگ تا این‌زمان در درونِ قلمرو دولتِ شاهنشاهی ایران قرار داشت.

دو افسر به نامهای خَورزادِ هرمز و مهرانِ رازی (اولی پارسی، و دومی پارتی و پسرِ بهرامِ چوبینَه) فرمان‌دهان لشکرگاه جلولاء بودند، و افسری به‌نام فیروز فرمان‌ده لشکرگاه تکریت بود. یزدگرد نیز در شهرِ خوش‌آب و هوای **شادفیروز** بود (شادفیروز را عربها حُلوان نامیدند). شادفیروز با جلولاء فاصلهٔ اندکی داشت و در پنج‌فرسنگی شرقیِ شهرِ **بُرزماهَن** واقع می‌شد (برزماهَن را قصر شیرین نامیدند). یزدگرد هنوز امیدوار بود که فرستادگانش بتوانند نیرو از درون کشور گردآوری کنند شاید تیسپون را واپس گیرد. ولی کشور چنان از هم پاشیده بود که تلاشهای فرستادگانِ او برباد رفت.

گروههای جهادگرانْ دو-سه ماهی سرگرمِ غنیمت‌گیری از آبادیهای اطراف تیسپون و بیرون کشیدنِ داراییها از درونِ خانه‌های مردمِ بی‌دفاع‌مانده بودند. آنها به‌طور عمده شهرها و روستاهای منطقهٔ شرقیِ تیسپون را مورد هدف قرار دادند، و آبادی به‌آبادی می‌گشتند و تاراج می‌کردند و باج می‌گرفتند. مردم هر آبادي كه از دادنِ باج مطالبه‌شده سر باز می‌زدند به‌سختی کیفر می‌دیدند و آبادی‌شان تاراج می‌شد. برخی از کلانترانِ آبادیها -ناچار- تسلیم شدند تا از کشتارِ مردمشان جلوگیری کنند. مثلاً، کلانترِ شهر مَهرود پس از مقاومتی با هاشم ابن عُتبه وارد مذاکره شد که شهر را تسلیم کند و آنها از تعدی به‌مردم شهر خودداری کنند. مهرود از شهرهای ثروت‌مندِ شرقِ تیسپون بود. هاشم گفت: به شرطی کسی را نخواهند کشت که او یک جریب زمین (حدود ۹۰۰ متر مربع) را با درمِ نقره فرش کند و این مبلغ را باج بدهد؛ و او چاره جز تهیهٔ این مبلغِ کلان نداشت. کلانتر بندنگین نیز پس از مقاومتی -به‌ناچار- شهر را تسلیم کرد و باج‌گزاری را پذیرفت. ولی کلانتر دشت‌کره (دسکره) سربزرگی نمود و کشته شد.[۴۸]

جز آن‌که سپاهیانِ ایرانی در جلولا و تکریت مستقر بودند تا از پیش‌روی عربها

---

۴۸. فتوح البلدان، ۲۶۰. نیز، بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۲۶.

جلوگیری کنند همهٔ آبادیهای اطراف تیسپون، بی‌هیچ دفاعی، بر روی عربها گشوده بودند. عربها به‌هر آبادی‌ئی که سرازیر می‌شدند هرچه در خانه‌ها بود را به‌صلاح‌دیدِ خودشان گردآوری می‌کردند و می‌بردند (غنیمت می‌کردند). تهی کردنِ خانه از کلیهٔ خواربارِ موجود، چنان‌که نانِ خشکِ نان‌دانی را نیز با نان‌دانی می‌بردند، از امورِ تکراری بود که خبرش را در برخی گزارشها می‌بینیم.[۴۹] کشتار مردمی که در دفاع از خانه و کاشانهٔ خویش دستی برمی‌آوردند امری معمولی و تکراری بود که در برخی از گزارشها آمده است. اگر زن یا دختری را می‌دیدند که چشمشان را می‌گرفت بیرون کشیدنش از خانه و سَبی کردنش یک امر معمولی بود. کسی که زن یا دختری را از خانه‌ئی بیرون می‌کشید اگر پس از آن‌که از او سیر می‌شد او را آزاد می‌کرد امید داشت که الله تعالیٰ به‌خاطر این‌که یک مَملوکی را آزاد کرده است به‌او پاداشِ نیکو دهد؛ زیرا آزاد کردنِ مَملوک در تعالیمِ دینِ رأفت و رحمتِ اسلامْ از حسناتِ ارج‌مند بود.

عمر وقتی گزارش تجمع ایرانیان در جلولاء و تکریت را دریافت کرد به سعد ابی‌وقاص فرمان نوشت که پیش از آن‌که ایرانیان شما را مورد حمله قرار دهند به‌آنها حمله کنید.

پس از دریافتِ این فرمانْ حملهٔ بزرگِ جهادگران از مدائن به‌طور همزمان در دو مسیرِ شرقی و شمالی به جلولاء و تکریت آغاز شد. ایرانیان به دفاع پرداختند. جهادگران هشتاد بار به جلولاء حمله بردند، و ایرانیان با همهٔ توانشان در برابر آنها پایداری می‌ورزیدند. تکریت نیز ۲۴ بار مورد حمله قرار گرفت و ایرانیان جانانه در برابرشان ایستاده بودند. ایرانیانْ نیروی امدادی دریافت نمی‌کردند، ولی پیوسته گروههای چند هزار مردیِ تازه‌نفس که از درون عربستان به‌سوی عراق سرازیر بودند به‌جهادگران می‌پیوستند و بر توانشان می‌افزودند. جماعاتی از قبایل مسیحی تغلب و اِیاد و نَمِر که در بیابانهای غربیِ عراق جاگیر بودند نیز در عین آن‌که مسیحی بودند در لشکرکشی مسلمین به‌تکریت شرکت کردند.

جهادگران فرمان داشتند که تلفاتشان در این نبردها هراندازه هم سنگین باشد ایرانیان را از این دو نقطهٔ مهمْ واپس برانند؛ و این فرمانِ عمر را ارادهٔ الله می‌دانستند.

سرانجام در یک شبِ توفانی ـ که بعدها عربها به یاد می‌آوردند که خاک سیاه در

۴۹. بنگر: طبقات ابن سعد، ۳/ ۴۴ و ۵/ ۲۵۵-۲۵۶. الإمامه والسیاسه، ۱/ ۲۳۵-۲۳۶.

چشمها می‌پاشید و دیده را تار می‌کرد- جهادگران در شبیخونی دسته‌جمعی ایرانیان را در جلولاء شکست دادند. مهران رازی در جلولاء جان سالم به در برد و کوشید که با بازماندگانِ سپاهش خود را به شادفیروز برساند، ولی در نبردی که در کنار **خانَگین** (به‌عربی: خانقین) میان او و گروهی از جهادگران به فرمان‌دهی **قعقاع ابن عَمرو** تمیمی درگرفت کشته شد.

فیروز که مدافع تکریت بود نیز همزمان با شکستِ ایرانیان در جلولاء شکست یافت، و جانش را نجات داده خود را به شادفیروز رساند.

جلولاء و آبادیهای اطرافش را جهادگرانْ تاراج کردند. گفته شده که غنایم گردآوری‌شده در جلولاء بالغ بر سی میلیون درم شد، سهمِ خُمسِ خلیفه را شش میلیون درم به مدینه فرستادند، و بقیه را در میان خودشان بهره کردند. گویا دوازده هزار جهادگر در جنگ جلولا شرکت داشتند. گاوان و گوسفندانی که از روستاها تاراج کردند نیز بیش از هشتاد هزار بود و به‌هرکدام از جهادگرانْ هفت رأس چارپا رسید.

در تکریت و آبادیهای پیرامونش نیز غنایم انبوهی گردآوری شد که خمسش را برای خلیفه فرستادند و بقیه را میان خودشان بهره کردند. گفته شده که به‌هرکدام از جهادگران سی‌هزار درم رسید.

چون خُمسِ غنایمِ گردآوری‌شده در جلولاء و تکریت به مدینه رسید به‌فرمان عمر در حیاط مسجد بر روی هم انباشتند و عبدالرحمان عوف و عموزاده‌اش عبدالله ابن ارقم زُهری به نگاه‌بانی ایستادند تا بامدادِ روزِ دیگر مردمِ مدینه (اصحابِ پیامبر) بیایند و عمر آنها را در میانشان بهره کند. عمر فردا که برای بهره کردنِ این غنیمتها آمد، وقتی پوششها را به‌کنار زدند و چشمش به آن‌همه نقدینه و جواهرات افتاد که بر روی هم انباشته شده بودند گریست. عبدالرحمان گفت: «اینجا جای شکر است، چرا می‌گریی؟» عمر گفت: از آن می‌گریم که مردمی که اینها را الله نصیبشان کرده است دچار رشک و کینِ متقابل خواهند شد و سرانجام با همدیگر به‌ستیزه برخواهند خاست.[۵۰]

اگرچه اموالی که در جلولا و تکریتْ تاراج شد برای مردم شهرهای کوچکِ عراقْ نجومی به‌نظر می‌رسد، ولی حقیقتی که تاریخ نشان می‌دهد آن است که کشور ساسانی (ایران و عراق) در آن روزگار پیش‌رفته‌ترین و ثروت‌مندترین کشور جهان بود و ثروتهائی

---

۵۰. تاریخ طبری، ۴/ ۲۴-۳۶.

که در ایران و عراق خفته بود و رفاه و آسایشی که مردم درونِ کشور شاهنشاهی داشتند در جهانْ بی‌مانند بود. مردمِ کشور ساسانی سده‌های درازی بود که در امنیت و ثبات مستمر می‌زیستند و بیش از هشت سده بود که دست هیچ بیگانه‌ئی به‌درون کشورشان نرسیده بود. ثمرات کار و تلاش آنها در درون کشور انباشته می‌شد و مردم کشور هر روز ثروت‌مندتر می‌شدند، و این انباشت ثروتها رفاه و آسایش را برای عمومِ مردم ـ اعم از روستایی و شهری ـ به ارمغان می‌آورد.

بلاذری نوشته که جَریر ابن عبدالله بَجَلی بر خانَگین (خانقین) دست یافت و بقایائی از عجمها در شهر مانده بودند و او همه‌شان را کشتار کرد.[۵۱]

جهادگران در جلولاء و خانگین و تکریت زنان و دختران پرشماری را از خانه‌ها بیرون کشیدند، که برخی از آنها داستانهائی دارند و وارد کتابها شده است. یکی از جهادگران گفته که وقتی در جلولاء مشغول گردآوریِ غنایم بودیم در گوشهٔ پَرتی چشمم به چیزی افتاد و پنداشتم که پارچهٔ چادر باشد. رفتم و چادر را که برداشتم دیدم که دخترکی خودش را در آن گوشه چپانده است، و دیدم که به زیباییِ غزال و به درخششِ خورشید است. چادر را بردم و روی غنایم افکندم ولی دخترک را با چانه‌زنیهائی برای خودم نگاه داشتم، زیرا می‌خواستم که کنیز همخوابهٔ خودم کنم و برایم بچه بزاید (برایم اُمّوَلد شود).[۵۲]

داستانِ چپیدن و نهان شدنِ دخترکِ یادشده از بیم عربها که یکی از همین جهادگران برای ما برجا نهاده است ما را به یاد بچه‌آهوئی می‌اندازد که پس از آن‌که گرگها مادرش را دریده‌اند او توانسته است که بگریزد و ترسان‌لرزان و نفس‌زنان در پشتِ سنگی چپیده است، ولی گُرگِ دیگری سر می‌رسد و او را می‌درد. به‌یاد آوردنِ حالتِ این دخترک که در آن‌لحظه با چه لرز و هراسی در زیر چادری چپیده بوده و عربِ جهادگرِ راهِ الله رفته بر او چنگ انداخته او را از آنجا بیرون کشیده است ژرفای روح هر انسانِ نیک‌دلی را می‌خراشانَد، و جای هیچ دفاعی از رفتارِ چندش‌انگیزِ جهادگرانِ صدرِ اسلام را باقی نمی‌گذارَد. داستان چنین رنجهائی که به‌دست جهادگران بر تن و جانِ ایرانیان می‌رفته است بسیار است، و جهادگران بعدها با آب و تاب بازمی‌گفته‌اند تا نمونه‌ئی از تلاشهاشان

۵۱. فتوح البلدان، ۲۶۰.
۵۲. تاریخ طبری، ۴/ ۲۷.

برای نصرتِ «دینِ رأفت و رحمت و انسانیت و عدالت»، و جهادشان در راه الله را بازنموده باشند.

جگرخراش است برای هر آدمِ نیک‌اندیشی خواندنِ گزارشهای بیرون کشیدن دخترکانِ نازپرورده از دامنِ مادرِ لابه‌کنندهٔ زار و نزار که با دیدگانِ خون‌بار به جهادگران التماس می‌کرده که جگرگوشه‌اش را نبَرند؛ و دل‌گداز است خواندنِ گزارشهای جدا کردنِ نوعروسان از آغوش حمایت‌گرِ شوهرانِ زخم‌خورده و در خون تپیده. عربها این رفتارهای چندش‌انگیز و جگرگداز را انجام می‌دادند تا ـ آن‌گونه که هنوز در کتابهای مدارس به بچه‌های ما می‌آموزند ـ انسانها را از بندگیِ انسانها برهانند و به بندگیِ الله درآورند و به سرافرازی رسانند.

نیز، در گزارشی می‌خوانیم که یک دخترکِ ایرانی که یک جهادگر در جلولاء سبی کرد برای صاحبش پسری به دنیا آورد که نامش را عامر نهادند.[۵۳] این همان عامر شعبی فقیهِ نام‌دار اسلام و اهل کوفه است که از نخستین نظریه‌پردازانِ اسلامی به شمار است.

پیش از این اشاره کردم که عربها اگرچه خبرهای ریز و درشت رخدادها را به‌یاد داشتند زیرا ـ به‌گونه‌ئی که گفتم ـ بازگویی کرده بودند و زبان به‌زبان شده بود و نیز کسانی یادداشت کرده بودند، ولی تاریخ رخدادها را به‌یاد نداشتند. از این‌رو در تاریخها خطا رخ داده است و آشفتگی بسیار دیده می‌شود. ما ناگزیر می‌شویم که تاریخها را با بازخوانی رخدادهای پیش و پس از یکدیگر که در پیوند با یکدیگر استند مشخص کنیم. این بازخوانی نشان می‌دهد که پیروزی عرب در جلولا و خانقین در یکی از ماههای سال نوزده هجری بوده و کم‌بیش همزمان اتفاق افتاده است.

پس از شکست ایرانیان در جلولا، یزدگرد با یقین به آن‌که هدف بعدیِ عربها شادفیروز خواهد بود جواهرات سلطنتی و نوکر و کلفتهایش را برداشته به ری گریخت. فرمان‌دارِ ری در آن‌زمان مردی به‌نامِ **آبان جادویه** بود (از خانوادهٔ بهمن جادویه).

قعقاع ابن عَمرو تمیمی با جمعی از جهادگران از خانگین (خانقین) قصدِ شادفیروز کرد. فرمان‌دارِ شادفیروز مردی به‌نامِ **زین‌بدی** بود و فرمان‌دهِ سپاهیان مستقر در شادفیروز افسری به‌نام خسرو شنوم بود.

خسرو شنوم و زین‌بدی در کنار بُرزماهن (قصر شیرین) راه را بر جهادگران گرفتند

---

۵۳. تاریخ طبری، ۲۸/۴. فتوح البلدان، ۲۵۹.

ولی به‌سختی شکست یافتند؛ زین‌بدی در نبرد کشته شد و خسرو شنوم با بازماندگانِ سپاهیانش به همدان گریختند.[۵۴]

در همین زمان یکی از جهادگران به‌نام عُتبه ابن فَرقَد سُلَمی به‌موصل گسیل شد. موصل آخرین حدِ شمالیِ سرزمینِ میان‌رودان بود. بلاذری نوشته که مردم منطقه به‌سختی در برابرِ او پایداری کردند تا آن‌که او یکی از دژهای آنها که بر کرانهٔ شرقی دجله بود را گشود، سپس دژ دیگرشان در سوی دیگرِ دجله گشوده شود. او سپس با کلانترانِ آبادیهای این منطقه پیمان کرد که هرکه بماند باج‌گزار شود و هرکه نخواهد که باج بدهد از منطقه برود. بلاذری افزوده که مراکز کردان به‌تسخیر عتبه ابن فرقد درآمد و او تا چهارگاه (به‌عربی شَهارجه) به‌پیش رفت و از مردم باج گرفت.[۵۵] ولی در این گزارشها دربارهٔ تسخیر شهرِ مرکزیِ موصل سخن نرفته است.

درخورِ یادآوری است که مردمِ آبادیهای جنوبی منطقهٔ موصل بومیانِ عراقی و مسیحی و از بازمدگانِ قومِ دیرینهٔ آشوری بودند، و از شهرِ موصل به‌بالا سرزمینِ کُردان بود.

از آنجا که تیسپون و جلولا و شادفیروز به جنگ تصرف شده بودند همهٔ آبادیهای واقع در میان تیسپون تا شادفیروز زمینهائی محسوب می‌شدند که به تبعِ آنها در جنگ گرفته شده بودند.

زمینهای جنوبِ عراق از تیسپون تا کوفه و بابل نیز همین وضع را داشتند. عربها زمینهای جنوبِ عراق از حدِ فراتِ جنوبی تا نزدیکیهای جنوب و غربِ تیسپون را سواد می‌نامیدند. طبق قانونِ اسلامی، همهٔ مردمی که در این آبادیها می‌زیستند چون‌که سرزمینشان به‌زور (عَنوَةً) گرفته شده بود بَردگانِ مسلمین شمرده می‌شدند.

نوشته‌اند که جهادگران از عمر درخواست کردند که زمینها و کشاورزانِ **سَواد** را طبقِ سنتِ پیامبر در میانشان بهره کند. عمر برآن شد که به روال کاری که پیامبر با یهودان خیبر کرده بود زمینها و مردم روستاها را به تملکِ جهادگران دهد. به این منظور از روستاها آمارگیری کردند و معلوم شد که به هرکدام از جهادگرانْ سه مردِ کشاورز می‌رسد. ولی کسانی از اصحاب پیامبر به‌عمر مشورت دادند که آنها را بهره نکند و اجازه دهد که

۵۴. تاریخ طبری، ۴/ ۳۴.

۵۵. فتوح البلدان، ۳۲۳.

کشاورزانْ روی زمینها کار کنند و جزیه و خراج بپردازند تا مصدر درآمد برای نسل کنونی و نسلهای بعدی باشند. آنها به عمر گفتند: اگر این زمینها و مردمشان اکنون بهره شوند برای مُسلِمینی که پس از این خواهند آمد چیزی نخواهد ماند.[۵۶]

مردم روستاهای میانِ تیسپون تا شادفیروز را نیز به‌فرمودهٔ سعد ابی‌وقاص سرشماری کردند، و معلوم شد که «صد و سی و چند هزار مردِ روستایی در سی و چند هزار خانوار» می‌زیند. او این اقدام را به عمر گزارش نوشت، و عمر به او پاسخ فرستاد که کشاورزان را به‌حال خود واگذار مگر کسی که با تو بجنگد یا به دشمن بپیوندد. با کشاورزان همان روش را در پیش گیر که پیش از این با همگنانشان داشته‌ای. دربارهٔ هرکه کشاورز نیست هم خودت تصمیمی را که شایسته می‌دانی بگیر.[۵۷]

یکی از کلانترانِ شادفیروز که نامش را گُواد نوشته‌اند (به‌عربی: قباد) به‌نزد سعد ابی‌وقاص رفته با او مذاکره کرد که مردمِ متواری‌شده از آبادیهای منطقه به‌آبادیهاشان برگردند و به‌زندگی عادی‌شان ادامه دهند و باج‌گزارِ عرب شوند. بر این اساس پیمان‌نامه‌ئی نوشته شد؛ و قباد لقبِ مرزبانِ حلوان گرفت.[۵۸]

عربها اکنون یاد گرفته بودند که مردم سرزمینهای تسخیرشده را به‌حال خودشان رها کنند تا کار کنند و باج و خراج بپردازند و منبع اطمینان‌بخشِ درآمد برای عرب باشند. مردمِ سرزمینهای تسخیرشده نیز راهی جز این نداشتند که برای آن‌که به‌زندگی ادامه دهند با عربها پیمانِ همزیستی ببندند و باج‌گزاری را تقبل کنند و به‌انتظار رهایی بنشینند. طبق پیمانهائی که با سران و کلانتران آبادیها بسته می‌شد سرزمینهای تسخیرشده ملک عرب شمرده شد که مردمِ آنها با اجازهٔ عرب حقِ زندگی و کار یافته بودند و تقبل کرده بودند که باج بپردازند.[۵۹]

چنین مردمی در اصطلاحِ اسلامی «اهل الذِّمَّه» نامیده شدند، یعنی مردمی که در حمایت اسلام استند و اسلام به‌آنها اجازهٔ زندگی و کار کردن عطا کرده است و متقابلاً از آنها باج وخراج می‌گیرد.

۵۶ـ تاریخ بعداد، ۱/ ۳۷ـ۳۸.

۵۷. تاریخ طبری، ۴/ ۳۰.

۵۸. تاریخ طبری، ۲۸ و ۳۴.

۵۹. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۳۱ـ ۳۲. فتوح البلدان، ۲۶۱ـ ۲۶۲.

طبق فرمانی که عمر فرستاد مقرر شد که از کلانتران آبادیهای باج‌گزار پیمان گرفته شود که هیچ‌گاه با دشمنانِ مسلمین همکاری نکنند، هیچ‌گاه به‌مسلمین خیانت نکنند، هرکه از مردم آبادیهای اهل ذمه به یک مسلمانی ناسزا بگوید باید کیفرِ سخت ببیند، هرکه با یک مسلمانی بجنگد باید کشته شود، هر خرابی‌ئی که در اثر لشکرکشیها در هر آبادی‌ئی ایجاد شده است مسلمین هیچ مسئولیتی برای بازسازیِ این خرابیها ندارند.[۶۰]

این‌گونه بود که زمینهای گشوده شده و مردمِ روستاها در عراق شامل رأفتِ اسلامی شده مُلکِ مشاعِ مسلمین و منبع درآمد برای آنها شمرده شدند بی‌آنکه اسلام هیچ‌گونه مسئولیتی در قبال مردم این سرزمینها داشته باشد. بر همین اساس، مالکانِ پیشینِ این زمینها که دیگر ملکِ ایشان شمرده نمی‌شد حق نداشتند که چیزی از زمینها را واگذار کنند یا بفروشند.[۶۱]

از آنجا که سرزمینهای نیمهٔ جنوبی عراق به‌جنگ گرفته شده بود و طبق قانونی که پیامبر اکرم نهاده بود چنین مردمی بردگان و مملوکانی شمرده می‌شدند که همراهِ زمینهاشان به‌تملک مسلمین درآمده‌اند، دربارهٔ این‌که بومیانِ روستاهای جنوبِ عراق مملوکان حقیقیِ مسلمین یا مملوکانِ آزادشده و نیمه‌بَرده استند و فرزندان و نوادگان اینها باید چه وضعی داشته باشند، در سدهٔ بعدی فقیهانِ بزرگ سخنان بسیار داشتند که جای سخن از آن در اینجا نیست، و در کتابهائی که در احکام جهاد تألیف شد آمده است. آنچه مسلّم است آن است که مردمِ این سرزمینها اهل الذّمه و منبع درآمدِ مسلمین شمرده شدند و در قبال باجِ مقرشده که از آنها گرفته می‌شد مشمول رأفت اسلامی شده از آزادی برای زیستن و کارکردن برخوردار شدند.

---

۶۰. تاریخ طبری، ۴/ ۳۲.

۶۱. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۳۳. فتوح البلدان، ۲۶۱.

تأسیس شهرهای پادگانیِ کوفه و بصره

بالاتر گفتیم که قبیله‌هائی که از مناطق گوناگونِ عربستان به‌سوی عراق سرازیر شده بودند در آغاز در دو نقطه در آخرین‌حدِ شمالی عربستان تجمع کردند که یکی کوفه و دیگری بصره نامیده شد. کوفه در فاصلهٔ نه چندان دوری از غرب فراتِ جنوبی و آخرین حدِّ شبه جزیرهٔ عربستان واقع می‌شد؛ و بصره در فاصلهٔ نه چندان دوری از غربِ اروندرود ـ که بعدها شط العرب نامیده شد ـ و در آخرین حد شمال شرق شبه‌جزیرهٔ عربستان قرار داشت و نقطهٔ اتصال عربستان و خوزستان بود. قبیله‌هائی که از نیمهٔ شرقی عربستان آمده بودند در بصره تجمع کردند. اینها عبارت بودند از: بنی‌بکر در چند قبیله شامل بنی‌حنیفه و بنی‌شیبان و بنی‌عِجل، بنی‌تمیم در چند قبیله، عبدالقیس در چند قبیله، اَزد، باهله، و چند قبیلهٔ کوچک. قبایلی که از یمن و نیمهٔ غربی عربستان آمده بودند در کوفه تجمع کردند. اینها عبارت بودند از: کِنده، هَمدان، نَخَع، اشعر، عَک، سَکون و مُراد، بَجیله، بنی‌اسد، هَوازِن و ثقیف، بنی‌عامر، طی، جُهَینه، اشجع، سُلَیم، فزاره، طوایفی از بنی‌تمیم، طوایفی از اَزد، طوایفی از بنی‌بکر، و چند قبیلهٔ کوچک. و گفتیم که همهٔ این قبیله‌ها با زن و بچه آمده بودند.

قبیله‌هائی که در کوفه تجمع کردند از زمانی که تیسپون را گرفتند زن و بچه‌هاشان را در خانه‌های تهی‌ماندهٔ تیسپون جا دادند و خودشان برای پی‌گیری فتوحات می‌رفتند. زن و بچه‌های آنها حدود یک‌سال، و تا چند ماهی پس از آن‌که کارِ تسخیر جلولا و شادفیروز و تکریت به‌فرجام رسید، در تیسپون می‌زیستند، تا آن‌که عمر به‌سعد ابی‌وقاص فرمان فرستاد که باید به‌کوفه برگردند زیرا آب و هوای مدائن برای عربها مناسب نیست و عربها باید در جائی باشند که آب و هوایش برای شتر مناسب است.[1] یعنی مرکز اسکانِ دائمی عربها باید بر کرانهٔ بیابان باشد که هوایش خشک است.

زمینِ بصره در پشتِ دروازهٔ غربیِ خوزستان واقع شده بود و از توابعِ خوزستان بود. آنچه که اکنون شط العرب نامیده می‌شود در آن‌زمان به این‌گونه نبود. راه ارتباطی بصره با خوزستان یک پل بزرگی بود که بندرگاهِ اُبُلّه را به‌درون خوزستان وصل می‌کرد. در

---

۱. تاریخ طبری، ۴/ ۴۰ ـ ۴۲.

آن‌سوی این پلِ عظیم، اندکی دورتر، نیز شهرِ آباد و پررونقِ **بهمن‌اردشیر** واقع شده بود که نامش تا امروز به‌صورت بهمنشیر در آبادان مانده است.(*) دو پلِ دیگر که زمین واقع در دلتای دجله و فرات را به خوزستان وصل می‌کردند چندین کیلومتر بالاتر از شمال بصره با فاصله‌های نه چندان دور از هم قرار داشتند. این‌دو پلْ **ابرقباد** و **بزرگ‌شاپور** در غرب دجله را با **رُست‌قُباد** در شرقِ دجله وصل می‌کردند. این پلهای ساسانی چندان مستحکم ساخته شده بودند که تا چند صد سال دیگر دست‌نخورده و بی‌نیاز به تعمیر باقی بودند، و دهها مورد لشکرکشی بزرگ بر روی آنها انجام شد.

ایرانیانی که پل دزفول را دیده‌اند که تا امروز مورد استفاده است می‌دانند که پلهای ساسانی در این منطقه چه اندازه محکم و استوار ساخته شده بودند.

قبیله‌هائی که در بصره تجمع کرده بودند در سالهای ۱۸ و ۱۹ هجری لشکرکشیهائی به درون خوزستان کرده و آبادیهائی را گرفته بودند.

در سال ۱۹ هجری فرمان‌ده جهادگرانِ کوفه سعد ابی‌وقاص، و فرمان‌ده جهادگرانِ بصره ابوموسا اشعری بود که به‌جای مغیره ابن شعبه فرستاده شده بود. عمر به سعد و ابوموسا فرمان فرستاد که جهادگرانْ از این پس باید که کوفه و بصره را جایگاه زیستِ دائمیِ خودشان بدانند و دیگر نباید که زن و بچه در لشکرکشیها با آنها همراه باشند. او در نامهٔ مفصلی که برای این‌دو نوشت رهنمود داد که اسکانِ قبیله‌ها باید به‌گونه‌ئی باشد که براساس پیمانها و دسته‌بندیهای قبیلگی که در بیابانها در عربستان داشته‌اند در کویهای (در محله‌های) مجزای قبیله‌یی در همسایگیِ یکدیگر جاگیر شوند.

عمر به‌سعد نوشته بود که در کوفه چادر بزنند؛ ولی سران قبیله‌ها به‌سعد گفتند که اینجا نیِ بیشه‌زارها بسیار است و ما با نیِ بیشه‌زارانْ خانه می‌سازیم. سعد این‌را به‌عمر نوشت. عمر از پیام‌برنده پرسید که نی چیست؟ من خوشتر می‌دارم که چادر بزنند زیرا آنجا لشکرگاه است. مرد گفت که نی نوعی علف است که می‌روید و همچون چوب است. عمر گفت: شما خود دانید. چنین بود که عربها در کوفه برای خودشان کپرهائی از نیِ بیشه‌زارانِ ماندآبها و تنه و شاخهٔ نخلستانهای آبادیهای منطقه ساختند. مسجد و مقر

(*) بهمن‌اردشیر در آغاز فتوحات اسلامی به‌کلی ویران کرده شد، و چند دهه بعد بر ویرانه‌هایش روستای عرب‌نشینِ عَبّادان ساخته شد و منسوب به یک فرمان‌ده تمیمی به‌نام عَبّاد ابن حُصَین حَبَطی شد که جهادگران را در آنجا اسکان داده بود [أنساب الأشراف، ۱۳/ ۳۶].

فرماندهي نیز برای مدتی از همین کپرها بود که در مرکزِ شهر ساخته شده بود. مقرِ فرماندهی را «دار الإمارَه» نامیدند یعنی خانهٔ فرماندهی. طبری نوشته که کوفه وقتی تخطیط شد به‌شمارِ صد هزار جهادگر تخطیط شد.(*)

در بصره نیز همین کار را کردند و خانه‌هاشان را از نی بیشه‌زاران و چوب و شاخِ درختانِ ماندابها ساختند و عموماً کپر بود.[۲]

می‌توان تصور کرد که چه شمار عظیمی نخل در روستاهای اطرافِ دور و نزدیکِ کوفه برای ساختن چنده‌ده هزار کپر بر زمین انداخته شد و چه بلای عظیمی بر سرِ کشاورزی منطقه وارد آمد.

شهر بصره چند فرسنگ دورتر از شرقِ جائی بنیاد نهاده شد که عتبه ابن غزوان در آغازِ ورودش به منطقه در آنجا لشکرگاه زده بود. تاریخ‌نگاران از شهری به‌نام **وِهشت‌آباد اردشیر** خبر می‌دهند که در همسایگیِ اینجا در غربِ اروندرود واقع شده بوده است. نوشته‌اند که بصرهٔ نوین در آینده بر ویرانه‌های این شهر ساخته شد. نام این ویرانه‌ها را نیز **خَریبه** (یعنی ویرانه) نوشته‌اند.[۳] دربارهٔ این شهر که از ساخته‌های اردشیر بابکان بوده در گزارشِ فتوحاتِ عربها گزارشِ روشنی نه‌آمده است. بلاذری در خبری که در جائی دیده بوده نوشته که خریبه را خالد ابن ولید گشود و مردمش آنجا را ترک کردند.[۴] ولی چون‌که خالد از اینجا نگذشته است به‌این خبر نباید که بها داد. یاقوت حموی نوشته که شهرِ وهشت‌آباد را مثنّا ابن حارثه شیبانی در لشکرکشی خراب کرد و چون مسلمین به‌آنجا آمدند خرابه بود و آن‌را خریبه نامیدند؛ سپس بخشی از شهرِ بصره شد.[۵] به‌نظر می‌رسد که این خبر درست باشد، و شیبانی‌ها در زمانی از سالهای ۱۱ و ۱۲ هجری در حملاتِ تاراج‌گرانه باعث متروک و ویران شدنِ وهشت‌آباد شده‌اند.

جهادگرانِ کوفه و بصره چون‌که در لشکرکشیها به‌درون عراق و خوزستان ثروتهای

(*) تاریخ‌نگارانِ سنتیْ معمولاً عددها را گِرد می‌کنند و هزار و ده‌هزار و پنجاه هزار و هفتاد هزار و صد هزار می‌نویسند؛ لذا وقتی می‌خوانیم «صدهزار» باید بپنداریم که بالای نود هزار بوده است.

۲. فتوح البلدان، ۳۳۷-۳۳۸. تاریخ طبری ۴/ ۴۲-۴۳ و ۱۶۵. أنساب الأشراف، ۱۳/ ۲۹۸-۲۹۹.

۳. فتوح البلدان، ۳۳۱-۳۳۲. أنساب الأشراف، ۱۳/ ۲۹۸. معجم البلدان یاقوت حموی، ۲/ ۳۶۳.

۴. فتوح البلدان، ۳۳۲.

۵. معجم البلدان، ۲/ ۳۶۳.

کلان و نجومی‌ئی غنیمت کردند ثروت‌مندترین خاندانهای عربستان بودند. درنتیجه کوفه و بصره در آغاز تأسیس خود ـ پس از مدینه ـ ثروت‌مندترین آبادیهای عربستان شدند.

در کوفه ۲۳ قبیلهٔ عرب با تیره‌های گوناگونشان جاگیر شدند. کوفه در سال ۲۰ هجری شهری بود به‌صورت چندین مجموعهٔ بزرگ از کپرهائی که از نیهای بیشه‌زاران و مُخُرْزَه و پِش (تنه و شاخهٔ نخل) ساخته شده بود. کپرهای هر مجموعه از قبیله‌ها در صفهای منظمی در کنار هم چیده شده بود و هر دسته از کپرها که تعدادش به چند هزار می‌رسید به وسیلهٔ گذرگاههای خیابان‌مانندِ وسیع سی گزی از دسته‌های دیگر کپرهای قبایل همسایه جدا می‌شد. محله‌های کپرهای هر قبیله نیز با کوچه‌های چندین گزی از هم جدا می‌شدند تا آمد و رفتِ دسته‌های سواران به آسانی انجام شود. مسجد در میدان وسیعی در وسط شهر ساخته شد، و خانه‌های چهار سمتِ مسجد به مسافتِ پرتابِ یک زوبین که به‌دست یک زوبین‌اندازِ نیرومند انداخته شد با مسجد فاصله داشتند.

مسجد را نیز از نیِ بیشه‌زاران و تنه و شاخه‌های نخل ساختند.

یک آتش‌سوزیِ بزرگ که چندی پس از تأسیس کوفه رخ داد و بخش بزرگی از کپرها را به‌آتش کشید آسیب‌پذیر بودنِ خانه‌های کَپَری را نشان داد و سبب شد که عمر به جهادگران اجازه دهد که برای خودشان خانهٔ خشتِ گِلی بسازند تا در آینده چُنین اتفاقی نه‌افتد. از این‌پس کپرهای پیشین تبدیل به‌خانه‌های خشتِ گلی شد که دیوارش خشت خام یا سنگ و گِل، و ستونهایش مُخُرزه (تنهٔ نخل)، و سقفهایش پِش (شاخهٔ نخل) و نیِ بیشه‌زاران بود، و دروازه‌هایش نیز شَتَک (حصیر) بود که با پِش یا نیِ کوبیده بافته می‌شد. برای **بیت المال** (مال‌خانه) نیز یک خانهٔ خشتِ گلی ساخته شد، و مسجد نیز همچنان در میدانی با فاصله‌های صد متری از خانه‌ها با خشت ساخته شد. عمر به مردم کوفه و بصره نوشته بود که هیچ خانه‌ئی نباید بیش از سه اطاق داشته باشد، خانه‌ها نباید وسیع باشند، دیوارها نباید بلند باشد، همه باید بر طبقِ سنت باشد (یعنی به‌مانندِ خانه‌های مدینه باشد که دستِ یک مردِ میان‌اندام به سقفش می‌رسید).

مسجد نیز یک فضای پهناوری بود که گنجایش دهها هزار نمازگزار را داشت؛ سقف پهناوری بر روی شمار بسیاری ستون که از تنهٔ نخل بود بر آن نهاده شده بود و دو دیوار در دو سویش داشت و دو سویِ دیگرش باز بود؛ سقفش نیز نی و پوشال و شاخه‌های نخل بود که از نخلستانهای منطقه گرفته بودند.

سپس اتفاق افتاد که شبی بیت المال کوفه مورد دست‌بُرد کسانی واقع شد که دیوارش را کنده مقداری از اموالش را ربوده بودند. چون خبر این دزدی به عمر رسید به سعد نوشت که بیت المال را در کنار مسجد بسازد، زیرا «همیشه مردمی در مسجد هستند و کمتر افراد جرأت می‌کنند که به بیت المال نقب بزنند و اموال را بربایند».

یک پاره زمینی به‌شکل میدانِ پهناوری نیز برای بازارِ شهر در نظر گرفته شد. عمر نوشته بود که هرکه هر روز در آغازِ روز زودتر به‌نقطه‌ئی در بازار رسید و در آنجا بساطش را پهن کرد دیگری نباید که مزاحم یا مدعی او شود، زیرا هیچ‌جای بازار ازآنِ کسی نیست و همهٔ بازار ازآنِ همهٔ کسانی است که در بازار بساط پهن می‌کنند؛ و نوشته بود که بازار همچون مسجد است، هرکه زودتر رفت جای موردِ نظرِ خودش را می‌گیرد، و هرکه دیرتر رفت جای دیگری می‌گیرد، و چنین است تا به‌خانه‌اش برگردد یا بساطش را برچیند.

یک‌سالی پس از این یک پاره‌زمینِ پهناوری را نیز سنگ‌چین کردند برای نگهداریِ اسپانِ ویژهٔ خلافت که در اختیارِ سعد بود، و به‌مناسبتِ آن‌که زمینِ درازی بود آن‌را «طویله» نامیدند. چهار هزار اسپ در آن نگهداری می‌شد تا در هنگام نیاز به‌جهادگرانی داده شود که یا اسپانِ خودشان را از دست داده بودند یا به‌اسپْ نیازِ فوری بود یا لازم بود که اسپانِ یدکی برای لشکرکشی برده شود. چراگاه بهارهٔ این اسپان در دشتی در شمال‌شرقِ کوفه به‌نام «آخُر شاهجان» بود.[۶]

بنابر آماری که از مستمری جهادگران کوفه به‌دست داده شده که عمر در سال ۲۰ یا ۲۱هـ هجری مقرر کرده است می‌توان جمعیت عربهای جاگیرشده در کوفه ـ از بزرگ و کوچک و زن و مرد ـ را حدود سیصد هزار تن تخمین زد.[۷] جمعیتِ عربهای جاگیرشده در بصره اندکی کمتر از جمعیت کوفه بود.

همهٔ مردمی که در کوفه و بصره جاگیر شده بودند از اواخرِ سال دوازده هجری تا سالهای اخیر مسلمان شده بودند به‌جز چندده تنی که از مدینه آمده بودند و اصحاب پیامبر بودند. آنچه که این نومسلمانها از اسلام می‌دانستند آن بود که خدا فقط الله است و محمد فرستادهٔ او است و الله قرآن را بر دستِ جبرئیل برای پیامبر فرستاده است (قرآن یعنی خواندني). از قرآن نیز تا این زمان جز سورهٔ فاتحه و اخلاص (الحمد و قل هو الله) که

۶. تاریخ طبری، ۴/ ۴۴ـ۴۷ و ۵۲.
۷. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۴۹.

برای نماز به‌آنها آموزانده شده بود چیزی نمی‌دانستند. برخی از آنها -اندک‌اندک- پاره‌هائی از قرآن را یاد گرفتند. هنوز زمان لازم بود تا قبایل کوفه و بصره با اسلام و احکامش آشنا شوند. ولی برکاتی که دینِ نوین برایشان آورده و آنها را از تنگنای عربستان برآورده به‌جهان فراخ وارد کرده و نعمتها و ثروتها در اختیارشان نهاده بود آنها را با جان و دل شیفتهٔ پیامبر و الله و قرآن کرده بود.

سعد برآن شد که سرای بزرگی برای فرمان‌داریِ کوفه بسازد. مردی به‌نام روزبه پسر بزرگمهر که از ایرانیانِ یکی از روستاهای جنوبِ عراق و خانه‌ساز بوده و در تاریخ ناشناخته مانده است برای سعد سرای بزرگ و کاخ‌مانندی ساخت. سرا را با آجرها و دروازه‌هائی که از کاخی نیمه‌ویران در حیره برکندند و آوردند، و ستونهای مرمرینی که از کلیسائی در حیره برکندند و آوردند (کلیسائی که نوشته‌اند خسرو برای مردم حیره ساخته بود) ساخته شد. این سرا از آن‌زمان کاخ فرمان‌داری کوفه شد. مسجدِ نوینی را نیز روزبه در کنار کاخ ساخت که پیوسته به‌کاخ بود و به وسعتِ مسجدِ پیشین بود. جای مسجدِ پیشین و اطرافش از آن‌پس یک میدان وسیعی در برابر کاخِ فرمان‌داری بود.[۸]

دربارهٔ این روزبه پسر بزرگمهر همدانی افسانه‌ئی نیز ساخته‌اند و گفته‌اند که او همان هنگام که به‌نزد سعد آمده تا برایش سرا بسازد مسلمان شده و چون ساختنِ خانه را تمام کرده از کوفه رفته تا به‌دیار خودش برگردد، و در بیابانِ کنارِ کوفه مرده است، و او را همانجا دفن کرده‌اند. مشخص نیست که این افسانه را به‌چه منظوری ساخته‌اند. آیا سعد او را اسیر و مجبور کرده که برایش خانه بسازد، و او پس از فراغت از کارش از کوفه گریخته و به کارگرانش که همچونِ خودِ او به‌بیگاری گرفته شده بوده‌اند گفته که شایع کنید که من مرده‌ام و شما مرا دفن کرده‌اید؟! نوشته‌اند که کارگرانش از عربهای عبادی (عربهای بومیِ حیره) بودند.

در بصره نیز ابوموسا اشعری برای فرمان‌داریِ بصره چنین سرائی ساخت.

عربانِ جاگیرشده در کوفه و بصره نیز تشویق شدند که خانه‌های بزرگتر برای خودشان بسازند، و همراه با گذشتِ زمان با زندگی در خانه‌های بزرگ و زندگی شهری خو گرفتند.

خانه‌هائی که در کوفه ساخته شد اثاث و اسباب و دروازه‌ها و دریچه‌هایش را از

۸. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۴۵.

سراهای تیسپون برکندند و آوردند.[۹] درنتیجه بسیاری از سراهای تهی‌ماندهٔ تیسپون تخریب و ویرانیِ تیسپون تسریع شد تا کوفه جایش را بگیرد.

به‌عمر گزارش رسید که سعد برای خودش سرای بزرگی ساخته است و وقتی درونِ سرا است دروازهٔ سرا را می‌بندد و هرکه بخواهد به نزدش برود باید دَر بزند و اجازه بگیرد. عمر مردی از اصحابِ پیامبر به‌نامِ محمد ابن مَسلَمه خزرجی را مأمور کرده به او گفت: «می‌روی دروازهٔ کاخش را به‌آتش می‌کشی و برمی‌گردی».(*) و نامه‌ئی به سعد نوشته به‌دست او داد. مرد وقتی به‌کوفه رسید چند تن را با خود برداشته چند پشتهٔ هیزم گرد آورد و بَرِ دروازهٔ سرای سعد نهاد و آتش در آن افکند. سعد دویده آمد و سبب را پرسید. او نامهٔ عمر را به سعد نشان داد که در آن چنین آمده بود: به‌من خبر رسیده که تو دژی ساخته‌ای که آن‌را کاخِ سعد می‌نامند؛ و میان خودت و مردم دروازه ایجاد کرده‌ای. میان خودت و مردم دروازه قرار مده که در برابرشان بربندی تا نتوانند به‌هنگامِ نیازشان به‌تو دست‌رسی داشته باشند.[۱۰]

از این‌پس رسم افتاد که دروازهٔ کاخ فرمان‌داری باید که همواره بر روی مردم گشوده باشد.

باز به‌عمر گزارش رسید که سعد در بهره کردنِ مالهائی که آورده می‌شود عدالت نمی‌کند و با جهادگرانْ به‌یکسان رفتار نمی‌کند. دیگرباره محمد ابن مسلمه به‌کوفه فرستاده شد تا دربارهٔ او تحقیق کند. او به‌کوفه رفت و در مسجد در حضورِ سعد از کسانی پرس و جو کرد و شنیده‌هایش را برای عمر بازآورد. پس از آن سعد را عمر به‌مدینه طلبید و او را از فرمان‌داری کوفه برکنار کرد و عَمّار ابن یاسر را به‌جایش فرستاد، و عبدالله ابن مسعود را معاون عَمّار کرده با او فرستاد، و به سران قبایل کوفه نوشت که «من عَمّار ابن یاسر را به‌عنوان امیر (فرمان‌ده) و عبدالله ابن مسعود را به‌عنوان معلم (اسلام‌آموز) و وزیر (دست‌یار) برایتان فرستاده‌ام. و نوشت که نظارت بر گردآوریِ خراج و جزیهٔ زمینها و

۹. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۴۹ـ ۵۰.

(*) نوشته‌اند که محمد ابن مسلمه را عمر تعیین کرده بود تا بر رفتار سرانِ جهادگران نظارت کند و به‌شکایاتِ مردمی که از فرمان‌دهانشان داشتند رسیدگی کند و به‌عمر گزارش آورَد، و او را به‌چنین مأموریتهائی می‌فرستاد [تاریخ طبری، ۴/ ۱۲۱].

۱۰. تاریخ طبری، ۴/ ۴۷.

آبادیهائی که دجله آبیاری می‌کند را به حُذَیفَه ابن یمان سپرده‌ام، و هرچه که فرات آبیاری می‌کند را به عثمان ابن حنیف» داده‌ام.[۱۱] این تغییر و تبدیلها در اواخرِ سال ۲۱ هجری بود.[۱۲]

سعد نیز از آن‌پس در مدینه ماند و دیگر به‌مأموریتی فرستاده نشد و هیچ منصبی به‌او داده نشد.

عَمّار یاسر که اینک فرمان‌دهِ جهادگرانِ کوفه شده بود مردی بدوی‌مسلک و خوش‌دل و ساده‌پندار و زاهدپیشه و سخت‌گیر و بی‌تدبیر بود و مردی بود که برای عبادت ساخته شده بود نه برای اداره. سرانِ کوفه برای او اهمیتی قائل نبودند، حتّا یکی از سران کوفه در سخنانی که با عمّار داشت او را «کاکاسیاهِ گوش‌بُریده» نامید. سران قبایل کوفه چون‌که توانِ تحملِ او را نداشتند از عمر تقاضا کردند که کسِ دیگری را برای فرمان‌داری بفرستد. نوشته‌اند که مسعود ابن سعد ثقفی و جریر ابن عبدالله بَجَلی به‌نزد عمر رفتند و گفتند که منصبِ فرمان‌داریِ کوفه برای عمّار سنگین است، او تدبیر ندارد، سیاست نمی‌داند، حتّا سرزمینهای زیرِ حاکمیتش را نمی‌شناسد و نمی‌داند که چه آبادی‌ئی در کجا است.

پس عمر تصمیم به برکناریش گرفت و به او نوشت که به‌مدینه برگردد.

عَمّار وقتی به راه افتاد گفت: «والله که من علاقه‌ئی به فرمان‌دار بودن نداشتم ولی به‌آن مبتلا شدم. نه وقتی آن‌را به‌من دادند شاد شدم و نه اکنون که برکنار شده‌ام اندوه‌گین‌ام».

طبری افزوده که چون عمار به مدینه برگشت عمر به او گفت: می‌دانستم که تو مردِ چنین منصب مهمی نیستی، ولی آیهٔ قرآن که می‌گوید «می‌خواهیم بر کسانی که مستضعف بوده‌اند منت نهیم و آنها را امامان و وارثان زمین سازیم» {قصص: ۵} را تأویل کردم.

چون عمر تصمیم به برکنار کردنِ عَمّار یاسر گرفت مغیره ابن شعبه ثقفی که در همان زمانها از کوفه به‌مدینه رفته و در مدینه بود به‌نزد عمر رفته به او فهماند که شایسته‌ترین مرد برای فرمان‌داریِ کوفه او است. نوشته‌اند که مغیره به عمر مشورت داده گفت: «مردِ ایمان‌دارِ کم‌توانْ هر کاری که انجام دهد کم‌توانیش به‌تو و مُسلِمین زیان می‌زند و فضیلتِ

۱۱. تاریخ طبری، ۴/ ۱۰۱، ۱۲۰-۱۲۲ و ۱۳۹. طبقات ابن سعد، ۳/ ۲۵۵ و ۸/۵.
۱۲. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۱۴۵.

ایمانش برای خودش است؛ و مردِ پرتوانِ سخت‌گیر هرکاری که انجام دهد توان‌مندیش به‌صلاح تو و مُسلِمین خواهد بود و زیانِ سخت‌گیریش به‌خودش برخواهد گشت». [۱۳]

داستانی از نیرنگِ مغیره برای آن‌که عمر فرمان‌داریِ کوفه را به‌او دهد نیز آورده‌اند که شاید راست باشد. نوشته‌اند که عمر برآن شد که جُبَیر ابن مطعم را به‌ریاستِ کوفه فرستد، و به‌او گفت: «این‌را به‌کس مگوی». مغیره خبر شد که عمر با جبیر ابن مطعم خلوت کرده است و نزد خود اندیشید که برای گماشتنِ او به ریاست کوفه است. پس غذای سفر فراهم کرد و آن‌را به‌خانهٔ جبیر فرستاد. چون جبیر غذای سفر را پذیرفت مغیره به‌نزد عمر رفت و گفت: «تعیینِ جبیر را بر تو تبریک می‌گویم». عمر گفت: «تو از کجا خبر شده‌ای؟» گفت: «از این‌که بارِ سفر بربسته است». عمر دانست که جبیر رازنگه‌دار نیست و موضوع را به‌مغیره گفته است. [۱۴] آن‌گاه مغیره آن مشورت را به‌عمر داد و عمر او را به‌ریاستِ کوفه فرستاد (سال ۲۲). چنین موضوعاتی را خودِ مغیره بعدها بازگفته است.

در این‌زمان قاضیِ کوفه نیز یک جوانِ یمنی از قبیلهٔ کِنده به‌نامِ شُرَیح ابن حارث بود که خودِ کوفیان او را تعیین کردند و عمر انتخابشان را تصویب کرد. کارِ قاضی در این‌زمان محدود به میانجی‌گری برای حل و فصل اختلافاتِ افراد بود.

در اواخر سال ۲۰ هجری عمر تصمیم گرفت که عربستان را از وجود جماعات یهودی پاک‌سازی کند؛ و گفت: پیامبر در آخرین روزهای زندگیش گفته بوده که در عربستان نباید دو دین در کنار یکدیگر وجود داشته باشد. [۱۵]

نجران در شمال یمن منطقهٔ یهودی‌نشین بود، و قبیلهٔ بزرگ و تاریخیِ حِمیَر در آن سکونت داشتند که بسیاری از شاهان باستانیِ یمن از آنها بودند. نیز دیدیم که روستاهای یهودی‌نشینِ خیبر و فدک و وادی القُرا و تیماء در شمال یثرب را پیامبر در سال هفتم هجری تسخیر و زمینها و ممتلکات روستاها را برای اسلام مصادره کرد، و با مردم این روستاها قراردادی نوشت که روی زمینها کار کنند و نیمِ درآمدشان را خودشان بردارند و هرگاه به‌آنها فرمان شود از این روستاها بکوچند. [۱۶]

---

۱۳. تاریخ طبری، ۴/ ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۱ و ۱۶۳ـ ۱۶۵. کامل ابن اثیر، ۳/ ۳۲.
۱۴. تاریخ طبری، ۴/ ۱۴۴.
۱۵. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۱۵۵.
۱۶. تاریخ طبری، ۳/ ۲۱، ۴۴۶ و ۴/ ۴۱۲.

عمر مردم قبیلهٔ حِمیَر در نجران را در سال ۲۱ هجری دسته‌جمعی با بار و بُنَه به‌منطقهٔ کوفه کوچاند. یهودانِ خیبر و فدک و تیماء و وادی‌القُرا را نیز به‌سرزمینِ اردن در جنوبِ شام کوچاند، و آنها در شام و فلسطین پراکنده شدند. از این‌زمان بخشی از سرزمینِ کوفه ـ نه شهرِ کوفه ـ سکونت‌گاهِ این مهاجرانِ حِمیَری شد. بخشی از آنها در آینده مسلمان و کوفی شدند و نقش مهمی در شکل دادنِ اسلام کوفی ایفا کردند.

اندکی پس از سقوط تیسپون و افتادنِ عراق به‌دست عربها ـ آن‌گونه که پس از این خواهیم خواند ـ خوزستان به‌تصرف عرب درآمد. سپس در خلالِ چهار سالِ آینده جنوب و غرب پارس و نهاوند و همدان تا اسپهان و آذربایجان به‌دست عرب افتاد. دهها هزار دختر و پسر از سبایای ایرانی و سیلِ انبوهِ اموالِ تاراج‌شدهٔ ایرانیان به‌سوی کوفه و بصره سرازیر شد. تفصیل این فتوحات را پس از این خواهیم خواند.

کوفه و بصره چون‌که دو پادگان‌شهرِ بزرگ بودند و نیاز به افزارمند و بازرگان و پیشه‌ور و صنعت‌گر داشتند، و خودِ عربها جز جهاد کردن و غنیمت آوردن ـ که نزدِ آنها شریفترینِ پیشه بود و آن‌را «اَفضَلُ الأعمال» می‌نامیدند ـ هیچ پیشه و حرفه‌ئی نمی‌دانستند، سران کوفه از عمر اجازه گرفتند که پیشه‌وران و افزارمندانِ ایرانی و خوزی و عراقی بی‌آن‌که برای تغییر دادن دینشان مورد فشار قرار گیرند به‌کوفه و بصره آورده شوند؛ و عمر اجازه نوشت که آنها را بیاورید و جزیه از گردنشان بیندازید. درنتیجه، چیزی از تأسیس این دو پادگان‌شهر نگذشته بود که جماعتِ بزرگی از ایرانیانِ و آرامیان و خوزیانِ پیشه‌ور و افزارمند و کارگر و صنعت‌گر و پیله‌ور (مغازه‌دار) با حفظِ آئینها و فرهنگهای خودشان در آن‌دو جاگیر شده بودند.

کوفه و بصره دو شهر بزرگِ پهناورِ بسیار ثروت‌مندِ مرفهِ بسیار قدرت‌مند ولی نازیبا در هیأت دو روستای پهن‌شده بودند. جمعیت هرکدام از این دو پادگان‌شهر در دههٔ سی هجری افزون بر شصت هزار خانوارِ عربِ جهادگر بود. خانوارها نیز پرفرزند بودند. به‌همین شمار نیز بردگان و مَوالیِ ایرانی و خوزی و عراقی در فرمان خانواده‌ها بودند که اتّفاقًا به‌آنها تمدن و فرهنگ می‌آموختند. جماعاتی از پیشه‌وران و افزارمندان و پیله‌ورانِ ایرانی نیز در هرکدام از این دو شهر می‌زیستند که نسلهای سوم و چهارمشان در آینده مسلمان شدند و در ساختن اسلام و فرهنگِ موسوم به اسلامی به‌گونه‌ئی که بعدها شناخته شد نقش اساسی ایفا کردند.

در اواخر سال ۳۶هـ، به‌دنبال جنگ جمل که عربهای بصره از مخالفان علی حمایت نمودند، بصره در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت. در اواخر این‌سال مرکز خلافت اسلامی، بنا بر تصمیم علی، از مدینه به‌کوفه منتقل شده کوفه تبدیل به پایتختِ خلافت شد. پس از تشکیل سلطنت اموی توسط معاویه، پایتخت خلافت به دمشق منتقل شد، و کوفه و بصره مورد خشم قرار گرفتند و در سالهای ۵۰ و ۵۱ هجری حدودِ پنجاه هزار خانوار از عربهاشان به سرزمینهای درونیِ ایران به ویژه سیستان و خراسان کوچانده شدند که داستانش را در جای خود خواهیم خواند. با این‌حال کوفه و بصره در خلافتِ معاویه و حاکمیت زیاد ابن سُمَیّه و پسرش عُبَیدالله زیاد همان مرکزیت را حفظ کردند. وقتی حجاج ثقفی در نیمهٔ دومِ دههٔ هفتاد هجری فرمان‌دارِ کوفه و بصره شد این دو شهر به‌عنوان دو مرکز مهم تمدنی و مرکز فرمان‌روایی بر کشور ساسانی به حیاتشان ادامه دادند.

بصره در اواخر سدهٔ نخست هجری شهری بود با جمعیتی چند صد هزاری که بخش بزرگی از آن بازرگانان و افزارمندان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و هنرمندانِ ایرانی بودند؛ و تمدن ایرانی با همهٔ وجوهش در آن سریان داشت چنان‌که حتّا زبان محاورهٔ نسل دوم همین جهادگرانِ عرب در کوچه و بازارها زبان ایرانی بود.

و اما مدائن که از سکنه تهی و نیمه‌ویران شده بود را نیز عمر به یکی از اصحاب پیامبر سپرد که ما او را با نام **سلمان فارِسی** می‌شناسیم، و چند سال بعد جماعتی از عربهای کوفه در آن اسکان یافتند، و سلمان به‌عنوان سرپرست در آن جاگیر بود. سلمانِ فارِسی کیست؟

«سلمان فارِسی» یعنی سلمانِ ایرانی، یعنی مردی که نامش سلمان و از توابع دولت ایران است. زندگی‌نامه‌ئی که برای سلمان نوشته‌اند نشان می‌دهد که او پیش از آن‌که مسلمان شود مسیحی و تبلیغ‌گرِ دین مسیح بوده، و پدر و مادرش در رامهرمز می‌زیسته‌اند. در زمان انوشه‌روان جماعاتی از پیروانِ دو مذهبِ یعقوبی و نسطوریِ شام، به‌دنبال سرکوب شدیدشان توسط دولتِ روم، به ایران پناهنده شدند و در شهرهای شوشتر و شوش و رامهرمز و گوَندشاپور و موصل و نصیبین و حرّان اسکان داده شدند و به تابعیت دولت ایران درآمدند. پیروانِ مسیحیتِ یکتاپرستِ آریوسی نیز در گریز از کشتارها به‌درون عراق و ایران و عربستان می‌گریختند.

سلمان و مردی دیگر همتای خودش در یکی از سالهای پیش از ظهور اسلام (در زمان

خسرو پرویز) به عربستان رفتند و به مکه رسیدند. شاید برای تبلیغ دین به عربستان هجرت کرده بوده‌اند. همتای سلمان نام سالم بر خودش نهاده بوده است.

سلمان و سالم در سالهای آینده در مدینه از برجستگان اسلام شدند. سالم زندگی راهبانه داشت، زن نگرفته بود، و در سال ۱۲ هجری در جنگ یَمامه (جنگِ خالد ابن ولید با مُسَیلمه کذاب) کشته شد. اما سلمان زنده ماند، در زمان سقوط مدائن همراه سعد ابی‌وقاص بود. سلمان شدیدًا ضد ایرانی بود. او وقتی سرپرست مدائن شد جماعاتی از قبایل یمنی (ازجمله قبیلۀ نَخَع) را در مدائن جاگیر کرد. مدائن و اطرافش تبدیل به یک منطقۀ عرب‌نشین شد. سلمان تا سال ۳۲ هجری که از دنیا رفت سرپرست مدائن بود. او سراسر عمرش را راهبانه زیست، زن نگرفت، زن را تحقیر می‌کرد، در اواخر عمرش زنی در خانه داشت که نامش را «بُقَیره» نهاده بود (یعنی ماده‌گاوِ حقیر). دخترکی را نیز در خانه پرورده و دخترخوانده کرده بود. روزی که از دنیا رفت، جز رختی که بر تن می‌کرد و خری که سوار می‌شد، چیزی از خودش نداشت.

گرچه گفته شده که پدر و مادر سلمان در رامهرمز می‌زیسته‌اند ولی او در خوزستان و عراق و هیچ جای دیگرِ ایران هیچ خویشاوندی نداشت. به‌نظر می‌رسد که پدر و مادرش، که زن و مردی احتمالاً سُریانی بوده‌اند که از شام به ایران گریخته و پناهنده شده بوده‌اند، جز او فرزند دیگری نداشته‌اند. خودشان نیز تا زمان فتوحات اسلامی از دنیا رفته بوده‌اند.

وقتی او سرپرست مدائن بوده برخی از اصحاب پیامبر کوشیده‌اند که دربارۀ خانوادۀ او کَند و کاو کنند و بدانند که او از کجا آمده بوده؛ ولی او پاسخ نمی‌داده است. مثلا، یک‌بار یکی از اصحاب پیامبر از او پرسیده که پدرت چه نام داشته؟ و او پاسخ داده که نام من سلمان و نام پدرم اسلام است. یک‌بار یکی از او پرسیده که شهر پدرت کجا بوده؟ و او پاسخ داده که رامهرمز را می‌شناسی؟ و یکی دیگر یک‌بار از او پرسیده که شهر پدرت کجا بوده؟ و او پاسخ داده که روستای جَی در اسپهان.[۱۷]

۱۷. دربارۀ شخصیت و زندگیِ سلمان و سالم، بنگر: سیره ابن هشام، ۱/ ۲۴۱ـ۲۴۹؛ ۲/ ۶۷ـ۶۹۱۱۹، ۱۴۸ـ۱۴۹ و ۳۲۲. أنساب الأشراف، ۱/ ۱۲۴، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۹، ۴۶۹. ۹/ ۳۷۲ـ۳۷۵. ۱۰/ ۱۷. ۱۱/ ۱۱۱. ۱۳ / ۲۰۰. تاریخ طبری، ۲/ ۹۱ـ۹۳، ۲۱۷، ۳۸۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۷۷، ۵۸۰. تفسیر طبری، ۱/ ۳۶۲ـ۳۶۴؛ ۷/ ۶۴۸ـ۶۴۹. طبقات ابن سعد، ۱/ ۲۱۲، ۲۲۶؛ ۲/

یمنی‌هائی که در حاکمیتِ سلمان فارِسی بر مدائن مالکان کاخها و کوشکها و باغها و زمینهای تیسپون شده بودند چندان از رفتارهای سلمان رضایت خاطر یافتند که او را تا سرحدِ برترین قدّیِسان به بالا بردند، و در نسلهای بعدی که تشیع را در کوفه شکل دادند افسانه‌هائی درباره‌اش ساختند که او را همپایهٔ پیامبران نشان می‌داد.

تیسپونِ را عربهای شتردار در کوتاه‌مدتی تبدیل به چنان ویرانه‌ئی کردند که هرکه آن‌را پیش از آن دیده بود و در دههٔ سی هجری می‌دید نمی‌توانست که آن‌را بازشناسد. وقتی سپاه علی در اواخرِ سال ۳۶ هجری برای لشکرکشی به شام و پیکار با معاویه از کنارِ مدائن گذشت یکی از عربهای همراهِ او با دیدن حالتِ زار آنجا، یک بیت شعرِ اندوه‌آمیز را به یاد آورده گفت: «تندبادهائی بر آبادیهاشان گذشت؛ انگاری که قراری با یکدیگر گذاشته بودند». و علی به او گفت: «آنها کفران نعمت کرده بودند و به خشمِ الله گرفتار شدند».[۱۸]

۳۵۲؛ ۳/ ۲۲، ۷۵-۸۷. ۴/ ۸۷-۹۳. معارف ابن قتیبه، ۲۶۳ و ۲۷۳.

۱۸. اغانی اصفهانی، ۱۳/۱۸-۱۹.